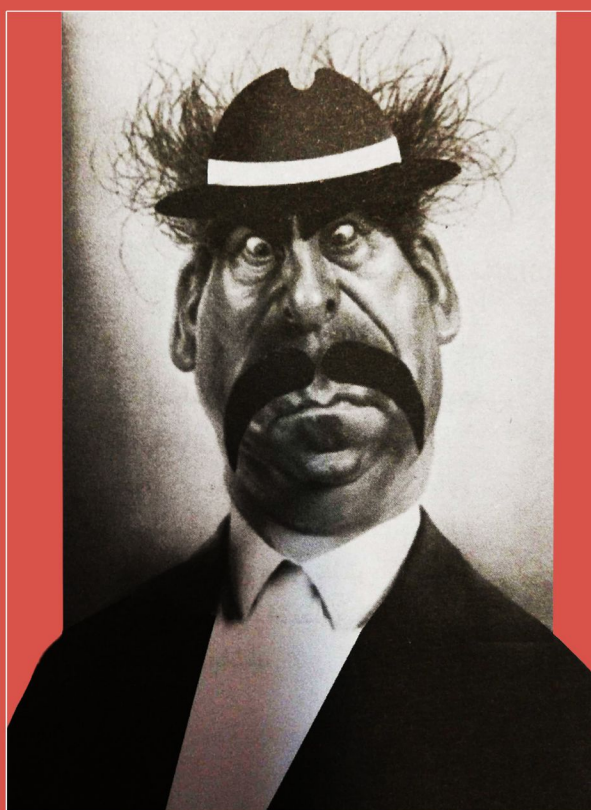


انتشارات نشریه صنعت کفش شماره ۲

مجموعه کشفیات روایت طنز اسمال آقا



مجموعه مقالات منتشر شده از سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۲
در نشریه صنعت کفش

نویسنده: عبدالحمید سروش فر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست			
ردیف	موضوع	شماره نشریه	سال و ماه انتشار
۱	مقدمه	-	-
۲	بین و نپرس شاگرد کفاش	۸۲	خرداد ۱۳۸۳
۳	اندر وصف استراتژی فروش	۸۲	خرداد ۱۳۸۳
۴	کفش ها شناسنامه بگیرند	۸۴	مرداد و شهریور ۱۳۸۳
۵	ستاره کاغذی	۸۵	مهر ۱۳۸۳
۶	دانشگاه کاغذی	۸۶	آبان ۱۳۸۳
۷	اندر وصف خدمات پس از فروش	۸۷	آذر ۱۳۸۳
۸	برند اسمال آقا	۸۸	دی ۱۳۸۳
۹	اندر وصف تجمع عوارض	۸۹	مهرمن ۱۳۸۳
۱۰	کارنامه اسمال آقا	۹۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۴
۱۱	اندر وصف WTO	۹۲	خرداد ۱۳۸۴
۱۲	هرکسی کفش چینی بپوشه شاقالوس میگیره!	۹۴	مرداد و شهریور ۱۳۸۴
۱۳	پا تو کفش مجله	۹۵	مهر ۱۳۸۴
۱۴	دو کلمه حرف حساب به امضای شاگرد کفاش	۱۱۹	آبان ۱۳۸۶
۱۵	هرچی اوستا بگه	۱۲۰	آذر ۱۳۸۶
۱۶	ماجرای سادگی ایمال آقا و افزایش قیمت چرم	۱۲۱	دی ۱۳۸۶
۱۷	کفش و برف و اسمال آقا	۱۲۲	مهرمن ۱۳۸۶
۱۸	اسمال آقا به خوانندگان عیدی میدهد	۱۲۳	اسفند ۱۳۸۶
۱۹	کفش ملی داغی بر سینه	۱۲۵	اردیبهشت ۱۳۸۷
۲۰	زگهواره تا گور دانش بجوی	۱۲۶	خرداد ۱۳۸۷
۲۱	اندر وصف اشتغال خانم ها!	۱۲۷	تیر ۱۳۸۷
۲۲	ماجرای چها جفت کفش نایکی داس	۱۲۸	مرداد ۱۳۸۷
۲۳	خاطره اولین روز مدرسه	۱۲۹	شهریور ۱۳۸۷
۲۴	رای پنجم	۱۳۰	مهر ۱۳۸۷
۲۵	تولید کفش استاندارد به شیوه اسمال آقا	۱۳۱	آبان ۱۳۸۷
۲۶	نمایشگاه و دمپختک باقالی	۱۳۲	آذر ۱۳۸۷
۲۷	کاراگاه اسمال آقا پلمپ شد!	۱۳۴	مهرمن ۱۳۸۷
۲۸	هرکه بامش بیش برفش بیشتر	۱۳۵	اسفند ۱۳۸۷
۲۹	عید را چگونه گذرانید	۱۳۶	فروردین ۱۳۸۸
۳۰	ما میریم به مدرسه	۱۴۱	شهریور ۱۳۸۸
۳۱	بشنو و باور نکن	۱۹۵	اسفند ۱۳۹۲

مجموعه " کشفاف " روایت طنز صنعت کفش

سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۲

از سال ۱۳۸۳ به پیشنهاد مهندس عبدالحمید سروش فر برای بیان مسائل صنعت کفش زبان طنزی را انتخاب کردیم .

این مجموعه با عنوان کشفاف روایت مسائل صنعت کفش آن زمان در قالب داستان اوستا کفاش (اسمال آقا) و شاگردش بود . مهندس عبدالحمید سروش فر که خود از فعالان صاحب تفکر عرصه صنعت کفش بوده است ، با اشراف نسبت به مسائل آن زمان دست به قلم می برد و روایت می کرد و به درخواست ایشان نام نویسنده قید نمی شد .

هر قسمت از این مجموعه یک موضوع با سنووال شاگرد از اوستا مطرح می شد تا راه حلی برای مشکل بیابد ، اوستا هم با نگاه طنز راهکاری جلوی شاگردش قرار می داد و شخصیت دیگری نیز با نام آقا فری وردست اوستا در این مجموعه حضور داشت . بسیاری از مسائلی که امکان طرح آن به صورت جدی امکان نداشت در قالب طنز مطرح می شد .

این مجموعه از سال ۱۳۸۳ تا سال ۱۳۹۲ در نشریه صنعت کفش منتشر شد . .

امروز که این مجموعه را ورق می زنیم به نگاه نافذ نویسنده و موضوعات مبتلابه آن زمان صنعت کفش واقف می شویم.

از خداوند متعال برای نویسنده "مجموعه کشفاف" مهندس سروش فر گرانقدر بهروزی و توفیق روزافزون مسئلت می نماییم .

نشریه صنعت کفش

بین و نپرس

شاگرد کفاش



پارس کورش جم

شماره ثبت ۸۲۹۵۷

بر آن شدیم که از این شماره مجدداً به سراغ اسماعیل آقا بریم و مشکلات صنعت کفش را با او در میون بزاریم و نظرات و راهنمایی‌های ایشان در این زمینه جویا بشیم. شاید حرف‌هایش راه‌گشای معضلات این صنعت بشه. البته اسماعیل آقا از کفاشان قدیمی و از اوستاکارایی هستند که برو بچه‌های کوچ‌سیدولی و

باغ سپهسالار به خوبی اونو می‌شناسن و نیازی به معرفی نداره از قدیم اسماعیل آقا را اسمال آقا صدا می‌زنن و ما هم ایشانو به همین نام می‌خونیم. اسمال آقا در صنعت کفش آن قدر معروفه که یکی از کارخونه‌های تولید کفش عکس اونو مارک تجارتی خودش کرده و روی دستک‌ها و گلچه کفش‌های تولیدی خودش حک می‌کنه. اگر باور ندارین برین ببینین، البته اگر پیدا کردین که نام این کفش چیه؟ برای ما بنویسین، من به شما یک جفت کفش با مارک اسمال آقا جایزه می‌دم.

لابد تا اینجای قضیه متوجه شدین که این، بخش طنز مجله است و ما با هر کس که نتونیم رو در رو دست و پنجه نرم کنیم حرف‌هامونو در قالب طنز می‌گیم!!! به امید آن که به کسی بر نخوره و ما رو واسه این موضوع سرزنش و استنطاق نکنن.

در فکر این بودم که نام این بخش را چی بزارم؟ آخر مگر نه اینکه هر بخشی باید اسمی داشته باشه مانند سرمقاله، مصاحبه، اخبار و... پس این قسمت هم باید یک اسم داشته باشه مانند تموم قسمت‌های طنز و سایل ارتباط جمعی چه با مسما چه بی مسما مثل پاورچین، نقطه‌چین، خط نقطه، ساندویچ و امثالهم بالاخره ما هم می‌خوایم سری توی سرها در بیاریم، چه درست و چه غلط پا تو کفش اینو اون بکنیم، کفاش که نشدیم شاید از این نمده، کلاهی نصیمون بشه و نویسندگانشون بشیم و مانند خیلی‌ها معروف و پولدار بشیم خدا را چه دیدی؟

اول فکر کردم اسمشو بزاریم گفتند... شنیدیم... با اسمال



صادرات و واردات
انواع کیف، کمر بند
و کلیه مصنوعات چرمی

تقاطع خیابان حافظ و انقلاب
چهارراه کالج، ساختمان
بانک ملت طبقه پنجم واحد ۱۰
تلفن: ۸۸۰۹۴۰۹
همراه: ۰۹۱۲۱۳۲۲۶۶۳

هدایای تبلیغاتی جهت وزارتخانه‌ها و ارگانها پذیرفته میشود

آقا در میان گذاشتیم، ایشون فرمودن...

دیدم این اسم خیلی طولانیه بعد فکر کردم از هر کلمه حرفی بردارم اسم این بخش رو بزارم، می‌دونین چی شد؟ (کشاباف)

بله درسته "کشاباف" این اسم خوبیه چون ما مسائل روز صنعت رو می‌گیریم کفش می‌دیم دروغ و راست رو به هم می‌بافیم، توی مجله چاپ می‌کنیم، هم حرف‌هامونه زدیم، هم سر شما را گرم کردیم، هم صفحات مجله مونو پر کردیم و هم همان که در بالا گفتم. پس شما هم موافقین "کشاباف"؟

پس این شما و این هم کشاباف این ماه ما، امیدوارم از بافت و رنگ آن خوشتون بیاد.

گفتند "۶۰ میلیون زوج کفش چینی توسط رئیس اتحادیه کفاشان وارد شده!!"

شنیدیم "هیأت مدیره گروه صنعتی ملی به خاطر اینکه نتونستن کفش چینی وارد کنن تعویض شدن!!"

با اسمال آقا در میان گذاشتیم. ایشون فرمودن ما کفش بلوری شنیده بودیم که سیندرلا را به وصل شاهزاده رسونده تازه اونم تقلبی بود چون سوسک‌ها و موش‌ها درستش کرده بودن، کفش طلاهم دیدیم که پارسال یکی از شرکت‌های کفشی به مشتری‌هایش جایزه داد، دیگه کفش چینی نشنیده بودیم. به حق چیزهای نشنیده و ندیده!! کفش چینی دیگه چه صیغه‌ای یه؟

به ایشون گفتیم اسمال آقا! منظور از کفش چینی، کفش چینی نیست بلکه کفش‌های ساخت کشور چینیه که به تازگی وارد بازار ایران شده. ایشون فرمودن "د".

در پی درخواست مدیرمسئول به خاطر مشکلات پیش آمده تو صنعت کفش به خصوص واردات کفش‌های چینی به بازار ایران و بیکار شدن عده‌ای شاگرد کفاش منجمله خودم که با کفاش‌ها کار می‌کنم بر آن شدم که سری به اسمال آقا بزنم و ترتیب جلسه‌ای را با ایشون و وردستش آقا فری بدم و این موضوع را با ایشون در میان بزارم و از راهنمایی‌های مدبرانه اون آگاه بشم و مثل تموم دست‌اندرکاران صنعت کفش که این روزها با روزنامه‌ها و مجلات مختلف مصاحبه می‌کنن، میز گردی تشکیل بدم و راهنمایی‌های اونو به عنوان یک

صاحب‌نظر به گوش مسؤولان برسونم.

در موقع ورودم به کارگاه اسمال آقا، یکه خوردم! چرا که روی دیوار هیچ اثر و آثاری از کفش‌های دست‌دوزش ندیدم! اسمال آقا برافروخته در حال سرکشیدن استکان چایی قند پهلوی خودش بود و با آقا فری کل کل می‌کرد. برخلاف همیشه که هر روز ظهر، سفره اسمال آقا با چلوکبابو آبگوشت رنگین بود توی دستمالی که جلوی پهن بود به جز نون و پنیر و گوجه‌فرنگی و خیار خبر دیگه‌ای نبود.

سلام کردم و ساکت یه گوشه ایستادم تا ایشون به

من رخصت نشستن بدن.

همین‌طور که زیرچشمی به من نگاه می‌کرد و مشغول خوردن بود چهارپایه کنار میز کارش رو به من نشون داد. یعنی اینکه رخصت نشستن را صادر فرمودن.

من هم مانند بچه مدرسه‌ای که دیر به سر کلاس درس حاضر شده خودم رو جمع و جور کردم و نشستم. اسمال آقا به آقا فری اشاره‌ای کرد و استکان چای را به اون نشون داد یعنی اینکه برای من چای بریز. جای که روی میز قرار گرفت اسمال آقا تقریباً

کفاشی اسمال آقا

کفش چینی موجود است



غذایش تموم شده بود رو به من کرد و فرمود "چه خبر؟" گفتم: "سلامتی می‌بینی که اوضاع چطوره؟ این کفش‌های چینی پدر ما رو در آورده اوستای ما اخطار داده تا آخر این ماه اگر سفارشی نباشه باید خداحافظی کنیم."

اسمال آقا مثل جرقه از جایش پرید انگار برق اونو گرفت، گفت: "اوسای شما این رو گفته؟ برو بچه‌ها می‌گن 'اوسای شما کفش‌های چینی رو وارد کرده نه یک جفت نه دو جفت بلکه ۶۰ میلیون جفت' گفتم اسمال آقا تو به حرف‌های برو بچه‌ها گوش نکن اینها همش شایعه اس می‌خوان گناه خودشونو گردن اوستای ما بندازن و اونو خراب کنن!! ایشون فرمودن اگه اوستای تو وارد نکرده پس کی وارد کرده؟ گفتم ببین و نپرس!!"

همین طور که به سبیل اسمال آقا خیره شده بودم بی‌اختیار گفتم اسمال آقا چرا اسم شما را نداشتن اسمال سگ سبیل!! آقا فری که تا این لحظه ساکت نشسته بود گفت سبیل اسمال آقا، چه ربطی داره به کفش‌های چینی!! گفتم چرا ربط نداره؟ مگه همین سبیل اسمال آقا نبود که مدیران سابق کفش ملی را از وارد کردن کفش‌های چینی پشیمون کرد؟ گفت چطوره؟ گفتم اسمال آقا یه شاخ سبیلشو پیش اونا گرو گذاشت و از اونا خواست واسه ما شاگرد کفاش‌ها هم که شده از این کار منصرف بشن.

اونا هم که به شاخ سبیل اسمال آقا خیلی احترام می‌داشتن از این کار صرف نظر کردن، تازه بعد عوض شدن هیأت مدیره کفش ملی رفتیم شاخ سبیل اسمال آقا را از گرو در بیاریم و پس بگیریم که گفتن شاخ سبیل اسمال آقا تو موزه کفش که به همت کفش ملی در میدان توحید درست شده به عنوان یه سند تاریخی نگهداری می‌شه.

آقا فری گفت در جلسه دیگه که با حضور مدیران سابق کفش ملی و اسمال آقا به همین منظور تشکیل می‌شه... اسمال آقا فرمودن به شرط اونکه اونا قول بدن تموم کارخونه‌های گروه ملی را تعطیل کنن ایشون هم فروشگاه‌های ملی رو پر از کفش چینی می‌کنه.

وقتی از کفش ملی بر می‌گشتیم از اسمال آقا پرسیدم ما که کفش چینی نداریم می‌خوای جا پای

کفش ملی بزاری و خودت کفش چینی وارد کنی؟ فرمودن پسر چقدر خنگی!! کفش سوسه بهشون می‌دیم. تا حالا اسم کفش سوسه را نشنیده بودم شاید یک مدل جدید کفش باشه از اسمال آقا که پرسیدم ایشون فرمودن برو از قصاب سر کوچه تون بپرس؟ گفتم پس این تبلیغاتی رو که کفش ملی تو تلویزیون می‌کنه واسه چیه؟ ایشون فرمودن ببین و نپرس.

چون قراره ببینیم و نپرسیم!! دیگه جای موندن نبود، خداحافظی کردم تا سری به برو بچه‌ها بزنم اما وقتی کارگاه اسمال آقا رو ترک می‌کردم دم در دو جفت کفش چینی رو دیدم که حدث می‌زنم به اسمال آقا و آقا فری تعلق داشت اما چون ایشون فرموده بودن ببین و نپرس سؤال نکردم.

طرف‌های عصر که از پیش بچه‌ها بر می‌گشتم سر خیابان ناصرخسرو اسمال آقا رو دیدم که چند کارتن کفش چینی گذاشته بود و داد می‌زد حراج، حراج کفش چینی!! فقط جفتی دو تومن!! اما یادتون باشه که ببینیم و نپرسیم.

حالا بد نیس به یه نامه از انبوه نامه‌هایی که به دفتر مجله می‌رسه، پاسخ بدیم.

ایشون ضمن قربان صدقه بسیار و تشکر از بنده و اسمال آقا و آقا فری درخواست ادامه بخش اسمال آقا را کردن.

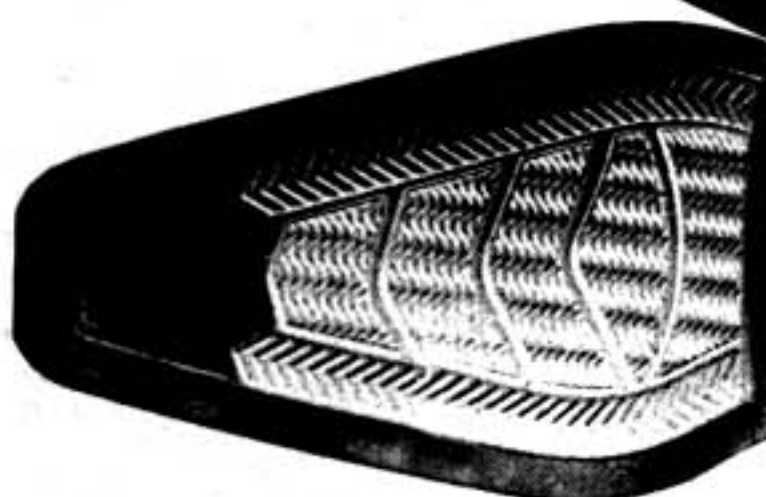
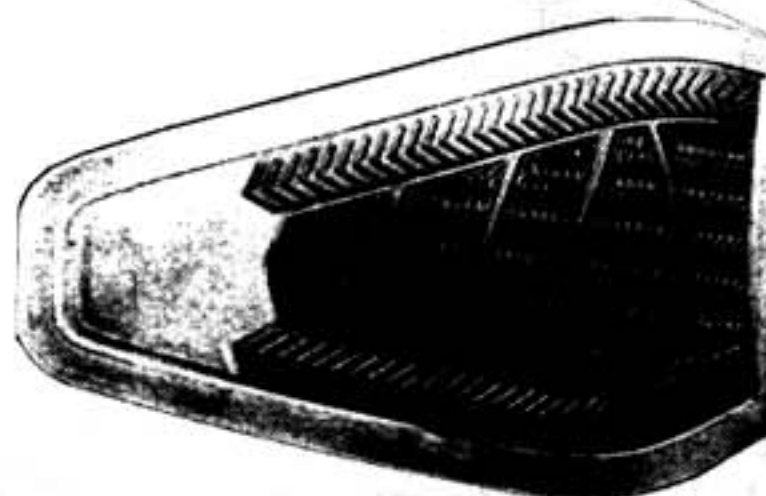
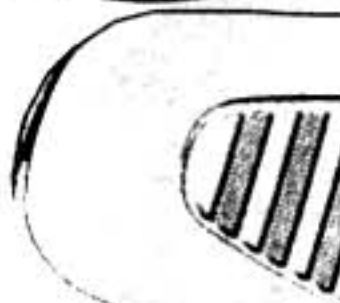
ما هم ضمن تشکر از توجه ایشون به این بخش، در پاسخ به نامه پر مهر و محبت این خواننده محترمه، توجه ایشون رو به پاسخ زیر جلب می‌کنیم.

سرکار خانم خ-م

از ارسال نامه شما بسیار سپاسگذاریم همان طور که ملاحظه فرمودین بخش اسمال آقا از این به بعد با نام جدید کشفاف تو مجله صنعت کفش چاپ می‌شه.

ضمناً به مش ممد شوهر خاله عزیزم سلام منو برسونید و به برو بچه‌های محل بگین چون مدیرمسئول با چاپ کشفاف موافقت کرده دیگه نیازی نیس به اسم کفاش‌های مختلف به ایشون نامه بنویسین و درخواست مطالب مربوط به اسمال آقا رو بکنین.

با تشکر شاگرد کفاش



اندر وصف استراتژی فروش

SMALAGHA83@yahoo.com

گفتند "هیأتی مرکب از ۳۰ نفر از جامعه صنعت کفش و انجمن چرم به هزینه وزارت امور خارجه کشور ایتالیا برای دیدن دوره استراتژی فروش برای مدت ۵۰ روز عازم ایتالیا شدند."

شنیدیم "دو نفر از مدیران سابق کفش ملی که به همراه این تیم بودند قبل از عزیمت لغو حکم شده بودند."

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند
این هم از مزایای عضویت در جامعه صنعت
کفش و کرامات هیأت مدیره آن

آقا فری پرسید "استراتژی فروش یعنی چه؟" گفتم: "یعنی اینکه چطور بهت بگم؟ یعنی چه جوری میشه کفش فروخت؟" آقا فری گفت: "اولاً ما خودمون اوسای فروشیم مگه نمی بینی ما طوطی رو می گیریم نوکشو با گاز کفافی صاف می کنیم واکسش می زنیم و به جای کلاغ زای می فروشیم. ثانیاً از کی تا حالا ایتالیایی ها دلشون برای ما سوخته که برامون کلاس بذارن مگه نمی بینی مغازه ها و دست فروش های خودمون چه جوری گروگر کفش چینی می فروشن."

اسمال آقا فرمودند: "آسمشو گذاشته بودند فروش در واقع اصلش خرید بوده یعنی اینکه ما چه جوری می تونیم از ایتالیایی ها ماشین آلات و مواد اولیه بخریم ما هم برای اینکه بتونیم رابطه مونو با اونا حفظ کنیم هر کسی که دم دستمون بود فرستادیم رفت دوره ببینه، تازه ما بهشون کلک زدیم."
با تعجب پرسیدم: "چطور؟"

ایشان فرمودند: "اولش اینکه هیچ کدوم از اینهایی که رفتن، تو کار خرید و فروش کفش و ماشین و این حرف ها نبودند. اون دو نفر هم که ممکن بود کاری ازشون بر بیاد، قبل از رفتن لغو حکم شدن که کاری از دستشون بر نیاد. دوماً اغلب اونا زیبون فارسی هم بلد نبودند چه رسه به ایتالیایی و انگلیسی. پس چیزی از دوره نیسبشون نشده. سوماً بعضی از اونا رفته بودند ایتالیا خوش بگذروندن به قول یکی از بچه ها خارزاده شو فرستاده بود تا چند روزی تو ایتالیا عشق کنه"

شنیدیم تیم کاری ایتالیا به سرپرستی آقای تریلی همراه با آقای پوچی برای نشست هیأت های کاری ایران و ایتالیا به ایران آمدند.

گفتند در پایان سمینار یک روزهای که در مرکز همایش های بین المللی برگزار شد سه کارخانه فروش ماشین آلات و تکنولوژی به حاضران معرفی و نمایندگان آنان به معرفی شرکت های خود پرداختند.

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند "نگفتم!!"

وقتی به اسمال آقا گفتم "آقای تریلی همراه با آقای پوچی به ایران آمده اند" فوق زده شد!!!
ایشان فرمودند "من این دو نفر را خوب می شناسم از بچه های کوچه سید ولی بودند تریلی پیشکار بود پوچی هم وردستش هر دوتاشون از اون وقت که کار کفاشی خراب شد و کفش های چینی به بازار اومد رفتن ایتالیا حالا ادعا می کنن ایتالیایی هستن.
داشتیم شاخ در می آوردم بی اختیار به سرم دست کشیدم که اطمینان پیدا کنم شاخ در نیآورده باشم.
ایشان ادامه دادند "این آقای پوچی اسمش ممد پوچی بود چون بعد از ظهرها گل بازی می کردیم هر دستی که توش گل بود اون یک

ضرب پوچ می کرد واسه خاطر همین بچه ها اسمشو گذاشته بودن ممد پوچی. خدا پدرشو بیامرزه که فقط یک دکتر به اول اسمش اضافه کرده تریلی هم اسمش اول تراب علی بود اونم از وقتی رفته ایتالیا اسمشو گذاشته تریلی، مگه نمی بینی توی این همه کشور تو دنیا اونا سنگ ما رو اونقدر به سینه می زنن. اینا دیدن از راه کفاشی به جایی نرسیدن اومدن به ما ماشین و مواد اولیه کفش و چرم بفروشن دمشون گرم. آقا فری گفت می بینی! می بینی فروش یعنی این، ببین چقدر برای فروش دو مثقال مواد اولیه بوگندو و چند ماشین لکنتی پول خرج می کنن راسی دمشون گرم.
گفتی ها و شنیدنی ها زیاد است ولی ما به چند گفته و شنیده کوتاه در اینجا قناعت می کنیم.

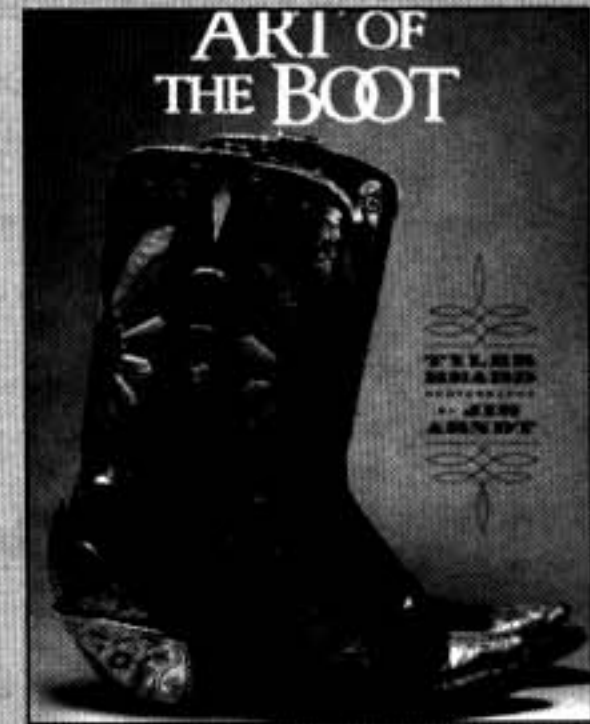
شنیدیم: دلیل حذف تیم ایتالیا در جام یورو ۲۰۰۴ این بود که آنها کفش چینی پوشیده بودند.
گفتند: ایتالیایی ها پس از حذف تیم شان در جام یورو ۲۰۰۴ تصمیم گرفتند ترتیب یک مسابقه دوستانه را با چینی ها در ایران به داوری اسمال آقا بدهند.
شنیدیم: چینی ها تصمیم گرفته بودند اسمال آقا را به دلیل صحبت هایش در مورد کفش چینی بدزدند که در این آدم ربایی آقا فری نقش عامل نفوذی چینی ها را داشته که این موضوع نیز با پا در میانی ایتالیایی ها به خیر و خوشی گذشت.

حالا بد نیست به حکمی که در مورد اسمال آقا و آقا فری صادر شده توجه بفرمایید:

متهم ردیف اول:	متهم ردیف دوم:
نام: اسماعیل	نام: فریلون
نام خانوادگی: کفش زاده	نام خانوادگی: گیوه ساز
مشهور به: اسمال آقا	مشهور به: آقا فری
اتهام: تولید فروش و صادرات کفش های داخلی وکیل مدافع: گلی خانم (دختردایی جهانگیر)	اتهام: مشارکت در تولید توزیع، فروش و صدور کفش های داخلی محکومیت:
محکومیت:	محکومیت:
۱- تعطیل کارگاه کفاشی و محرومیت دائم از تولید و مصرف کفش های داخلی	۱- عدم اشتغال به شغل شاگرد کفاشی تا پایان عمر
۲- واردات توزیع و فروش کفش های چینی و به جیب زدن پول بی زیون خلق الله	۲- تخلیه منزل استیجاری به علت عدم توانایی در پرداخت اجاره ماهانه
	۳- شنیدن قروند مادر بچه ها به دلیل عدم توانایی در پرداخت خرج و مخارج خانه

ارسالی: شاگرد کفاش

هنر نیم چکمه



نام نویسندگان: تیلر ببرد، جیم آردنت

Tyler Beard, Jim Ardnt

قیمت: ۲۷/۱۷ دلار

تعداد صفحات: ۱۶۰ صفحه

نام ناشر: انتشارات گیبس اسمیت

Gibbs Smith

تاریخ انتشار: ۱ سپتامبر ۱۹۹۹

شرح مختصری از کتاب

چه چیزی در نیم چکمه‌های کابویی بود که باعث شد میلیون‌ها نفر در سر تا سر دنیا احساس کنند که به یک جفت از آن نیاز دارند؟ این نیم چکمه‌ها یکی از بزرگ‌ترین معماهای جامعه امروز هستند. حال بعد از گذشت ۱۵۰ سال از دوران کابویی‌ها، ما هنوز به آنچه آن روزها به پا می‌کردند، علاقه نشان می‌دهیم. رنگ‌های ساده سیاه و قهوه‌ای قسمت اصلی تزئین نیم‌چکمه‌های کابویی را تشکیل می‌دهند. اما طراحی‌های مختلف و جدید که روی نیم‌چکمه‌ها انجام شده است، آنها را امروزی‌تر و همگام با مد جهان کرده است. از زمان انتشار کتاب نیم‌چکمه کابویی در سال ۱۹۹۲، تعداد نیم‌چکمه‌سازان در سر تا سر دنیا دوبرابر شد و همگی منتظر چاپ کتابی کامل‌تر در این باره بودند. نویسندگان این کتاب، مجموعه‌ای زیبا و به یادگار از نیم‌چکمه‌های دیروز و امروز تهیه کرده‌اند که چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کند و هر کسی می‌خواهد که یک جفت از آن را داشته باشد.

در راستای تأسیس اتحادیه تولیدکنندگان و صادرکنندگان چرم آذربایجان شرقی

کفش‌ها

شناسنامه بگیرند

اتحادیه تولیدکنندگان و صادرکنندگان چرم استان آذربایجان شرقی در راستای سیاست‌های دولت مبنی بر کوچک‌سازی و تمرکززدایی و سپردن کار مردم به مردم و همچنین به منظور سازماندهی تولید و صادرات چرم، حفظ و توازن و نظم تولید، ارتقای محصولات تولیدی صادراتی با فراهم کردن امکان بهره‌برداری بیشتر از سرمایه‌گذاری، تولید و انتقال تکنولوژی و بهره‌گیری از تجارب پیشرفته در این خصوص، ایجاد مرکزی برای رسیدن به اهداف قانونی توسعه و دفاع از منافع مشروع سرمایه‌گذاران و تولیدکنندگان چرم این استان در اواخر سال ۱۳۸۲ تأسیس شد.

مسعود بنابیان نایب‌رئیس اتحادیه تولیدکنندگان و صادرکنندگان چرم تبریز در زمینه اهداف این اتحادیه و تعداد اعضای آن به خبرنگار نشریه صنعت و کفش گفت: این اتحادیه به عنوان یک نهاد صنفی رابط بین تولیدکنندگان و صادرکنندگان با دولت است و به منظور اتحاد تمام اتحادیه‌ها و انجمن‌های چرم، ارتقای کیفیت و کمیت چرم تولیدی و صادرات محصول تمام شده آن، تغییر حالت سنتی این صنعت به شکل مدرن، آموزش و بالا بردن دانش فنی، ایجاد بازار مصرف برای چرم طبیعی در کشور نه مصنوعی، تشویق مردم برای استفاده از محصولات چرمی، استفاده کفاشان از چرم طبیعی، اجبار تولیدی‌های کفش برای زدن اتیکت مشخص کننده چرم طبیعی و آگاهی مردم و مصرف‌کننده از نوع محصول و پیگیری آن توسط سازمان حمایت از مصرف‌کننده به عبارتی داشتن

شناسنامه برای هر کفش و کیف تولید شده برای معرفی نوع جنس مصرف شده در رویه، آستری کفش و سایر اهداف دیگر تأسیس شد.

بنابیان افزود: در حال حاضر تعداد حدود ۱۲۰ نفر اعضای اتحادیه و ۸ نفر عضو هیأت مدیره و دو نفر بازرسی این اتحادیه را تشکیل می‌دهند. وی همچنین با گله‌مندی از تولیدکنندگان کفش کشور گفت: ما در حال حاضر چرم طبیعی را به تمام دنیا صادر می‌کنیم در حالی که کفاشان ما از چرم مصنوعی استفاده می‌کنند و بعضی از فروشندگان نیز از عدم آگاهی مصرف‌کننده سوء استفاده کرده چرم مصنوعی را به عنوان چرم طبیعی می‌فروشند. نایب رئیس اتحادیه چرم تأکید کرد: اتحادیه به منظور اصلاح ساختار این صنعت و سیستم بازار تولید و فروش صادرات به وجود آمده که امیدواریم با همکاری بدنه صنعت چرم و کفش با هم این مسأله تحقق یابد.

در حال حاضر ما چرم طبیعی را به تمام دنیا صادر می‌کنیم، در حالی که کفاشان ما از چرم مصنوعی استفاده می‌کنند و بعضی از فروشندگان نیز از عدم آگاهی مصرف‌کننده سوء استفاده کرده و چرم مصنوعی را به عنوان چرم طبیعی می‌فروشند

شنیدم که بعضی از مدیران از نوشته های شاگرد کفاش ناراحت شدند.

گفتند: حالا که مدیران در راه حمایت از صنعت کفش قدم برمی دارند صحیح نیست که با چاپ مسائل طنزآمیز آنان را از این صنعت برنجانیم.

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان با تعجب فرمودند: «پس کسی پیدا می شه که مجله صنعت کفش رو هم بخونه»

اسمال آقا که بعد از ورود بی رویه کفش های چینی از کار بیکار شد و به قول بعضی ها قهوه خانه نشین شده این روزها خیلی کلافه است. چون پاتوق دیگه ای به جز قهوه خانه کفش ها سراغ ندارد با آقا فری تو قهوه خانه کفاش ها یا با هم دوز بازی می کنند یا گل بازی و یا وقتی یک کمی سر حال باشند و از این دو بازی خسته شده باشند با هم مشاعره می کنند. بعد از چاپ کشف ۲ و سر و صدایی که به راه انداخته بود بد ندیدم سری به قهوه خانه کفاش ها بزنم و نظر اسمال آقا را در این مورد جویا شوم.

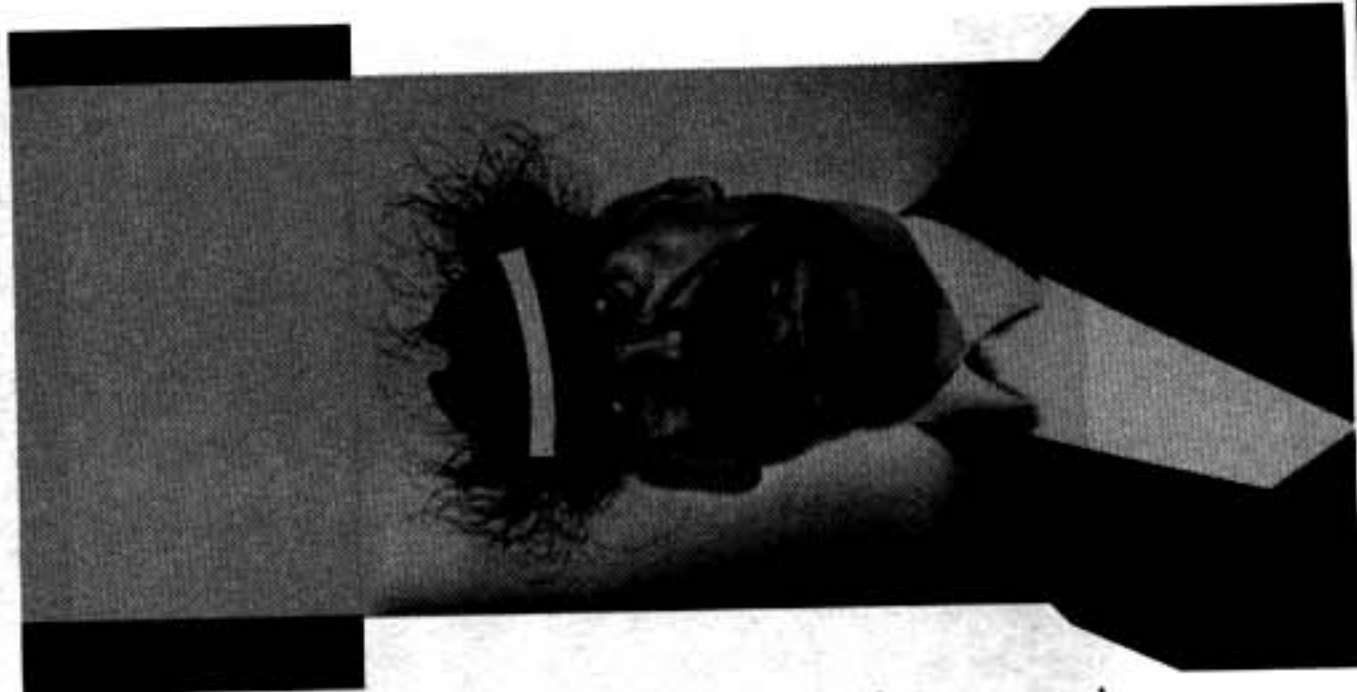
اسمال آقا و آقا فری بعد از ورودشون سلامی به همه کردند و در گوشه قهوه خانه هم آنجایی که همیشه می نشستند پشت یک میز نشستند و بلافاصله شاگرد قهوه چی دو تا چایی قند پهلو جلوشون گذاشت. من که زیر چشمی آنها را می پاییدم بعد از تموم شدن چایی سرمیزشون رفتم، سلام کردم و رخصت نشستن خواستم اسمال آقا با بی اعتنایی سرش را تکان داد و به من اجازه نشستن داد.

نشستم و ساکت ماندم تا اسمال آقا سر صحبت رو باز کنه، آخه اسمال آقا با همه ابهتش دلش خیلی کوچیکه، بعد از چند دقیقه سکوت اسمال آقا رو به من کرد و گفت: «مرد مؤمن ما چه هیزمتی به تو فروختیم که می خوای ما رو از نون خوردن بندازی» من با دستپاچی گفتم: «اسمال آقا مگه چه کار کردم؟» گفت: «بگو چیکار نکردی این چیزا چیه تو مجله صنعت کفش نوشتی که همه از دست ما دلخور بشن» گفتم: «اسمال آقا خود شما می دونید که اینا همش شوخیه ما که با کسی سر جنگ و دعوا نداریم و به همه کسانی که در راه توسعه این صنعت به ما کمک می کنند احترام خاصی می گذاریم و اصلاً دلمون نمی خواد کسی از این بابت از دست شما و یا ما دلخور بشه، اصلاً چه عیبی داره که در پس این همه مسائل جدی که دست به گریبان این صنعت مسائل شوخی هم مطرح بشه مثل یک زنگ تفریح، چه اشکالی داره که با همه این گرفتاری ها لبخندی هم گوشه

ستاره کاغذی

Smalagha83@yahoo.com





لب چند نفر کفاش و شاگرد کفاش ببینیم (البته هیچ کس به خودش اجازه نمی‌ده که به کسی خدای ناکرده بی‌حرمتی و یا بی‌احترامی بشه به خصوص همین‌طور که گفتم به عزیزانی که با خلوص نیت و دلسوزی برای این صنعت زحمت می‌کشند. امیدوارم این حرف‌ها باعث دلخوری اون‌ها نشه و کماکان نظر لطف خودتونو از این صنعت دریغ نکنن به قول شاعر

گر خاطر شریف رنجیده شد ز کشباف بازا که توبه کردیم از گفته و شنیده

اسمال آقا کمی آرام شد و با آرومی گفت: «امیدوارم که همین‌طور باشه که تو میگی اما تو هم سعی کن از قول من و آقایی حرف‌های گنده‌منده ننویسی و وارد مسائلی که باعث دلخوری اینو و اون میشه نشی.»
گفتم اسمال آقا به روی چشم سعی خودمو می‌کنم.
اسمال آقا گفت: «اصلاً چرا مشاعره منو و آقایی رو چاپ نمی‌کنی ما با هم مشاعره می‌کنیم تو شعرهای مارو تو صنعت کفش چاپ کن یادت باشه شرط مشاعره ما اینکه حتماً توی هر بیت از شعر اسمی از کفش، کفاشی و یا پا برده بشه.»
گفتم اسمال آقا این هم به چشم به شرط آنکه شعرها قابل چاپ باشه و مدیر مسؤول، سؤال و جوابمون نکنه و به کسی هم برنخوره.
گفتم اسمال آقا شما شروع بفرمایید.
اسمال آقا بادی توی غب غبش انداخت و با احساس شروع به خواندن کرد و گفت:

هزار جهد بکردم که چکمه نپوشم
نبود بر سر آتش میسرم که کفش نپوشم
و آقایی در ادامه این‌طوری جوابش رو داد.
مشکل کفش نه در حوصله دانش ماست
زیره کفش من از دست تو خورده است دو قاچ
و مشاعره همین‌طور ادامه پیدا کرد:
چنین گفت زال با رستم کرد
با چکمه خود پلو نمی‌باید خورد
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
اندر آن نیمه شب کفش و کلاه‌م دادند
داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید
پدرم کفش نداشت کفش مرا می‌پوشید
دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را

دردا که کفش چینی دیوانه کرد ما را
اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم دو کارتن کفش شیما را
اگر من چیز می‌بخشم زمال خویش می‌بخشم
نه چون حافظ که می‌بخشد سمرقند و بخارا را
ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
لطف کردی کفش چینی را به ما انداختی
یک روز ز کفش چینی آزاد نیم
یکدم زدن از حقوق خود شاد نیم
شاگردی اسمال بکردم بسیار
در پنجه‌کشی هنوز استاد نیم
اسمال آقا با اعتراض گفت: میون دعوا نرخ طی نکن به من چه که تو خنگی هنوز سه گاز کردن و پنجه‌کشی رو یاد نگرفتی، گفتم اسمال آقا ولش کن شعر دیگه شما با میم ادامه بدین.

ملول از کفش چین بودن طریق کاردانی نیست
بکش کفشی تو بر قالب به یاد عهد آسانی
یک چند به کودکی به استاد شدیم
یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از تخم درآمدیم و کفاش شدیم
مگر نسیم کفش تو صبح در چمن بگذشت
که گل زبوی پای تو بر تن هزار جامه درید
دلیل راه شو این طایر خجسته لقا
که چکمه‌ای خراب شد ز خاک این درگاه
همه کارم ز کفاشی به دلالتی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند صندل‌ها
اگر داری تو عقل و دانش و هوش
مساز از بهر این و آن تو پاپوش
شه چو عجز آن طیبیان را بدید
پابره‌نه رفت در میدان دوید
در کوی نیکنمایی ما را گذر ندانند
چون تو نمی‌پسندی کفش من گدا را
اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت
برای مادرش صندل نمی‌ساخت
تهی پای بودن به از کفش تنگ
زخانه برون به که در خانه جنگ

وقتی دیدم دیگه شعرها داره آبکی می‌شه، گفتم برای این دفعه بسه دیگه بقیه‌شو بنارین برای شماره بعد. در حالی که از قهوه‌خانه خارج می‌شدم، مرشد قهوه‌خانه داشت این ترانه را می‌خواند:

صورتگر و کفاش چین
رو صندل یارم ببین
یا دوخت کن کفشی چنین
یا عمه ما را ببین

ارسالی: شاگرد کفاش

دانشگاه کاغذی

Smalagha83@yahoo.com

گفتند: دانشکده نساجی دانشگاه امیرکبیر با همکاری انجمن چرم و جامعه مدیران و متخصصین صنعت کفش ایران دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد چرم و کفش راه‌اندازی می‌کند.

شنیدیم: هزینه دوره چهارساله کارشناسی چرم و کفش مبلغ ۷۰۰۰۰۰۰ ریال و هزینه دوره دوساله کارشناسی ارشد معادل ۳۵۰۰۰۰۰ ریال است.

با اسمال آقا در میان گذاشتیم. ایشان فرمودند: «خانه از پای‌بست ویران است»

خواجه در بند نقش ایوان است»

گفتم اسمال آقا یعنی چه؟ ایشان فرمودند: «ما می‌گیم کفش‌های چینی، مارو از نون خوردن انداخته اینا میرن واسه ما دانشگاه درست می‌کنن بابا برین یه فکری برای این کفشای چینی بکنین دانشگاه به چه درد ما می‌خوره تازه می‌خوان هفت میلیون تومن پولم بگیرن مگه پول علف خرسه هفت میلیون تومن!!»

گفتم اسمال آقا لطفاً تند ترین خب تحصیل کردن خرج داره اگه می‌بینی چینی‌ها امروز تمام دنیا رو با محصولاتشون گرفتن، تو این راه‌ها سرمایه‌گذاری کردن، مدرسه و دانشگاه درست کردن، بچه‌هاشونو فرستادن درست خوندن، حالا دارن بهرشو می‌برن.»

اسمال آقا گفت: «مگه کفاشی هم دانشگاه و مدرسه می‌خواد؟ ما که مدرسه و دانشگاه نرفتیم کفاش نشدیم؟»

گفتم: «اسمال آقا چرا کفاش شدین اما کفاشی که شما شدین به درد این دوره و نمونه نمی‌خوره. حالا دوره کامپیوتر و اینترنت، تو این دوره دیگه کسی کارکشی رو با دست نی‌کنه، پنجه‌کشی و بغل‌کشی و پاشنه‌کشی رو در چند ثانیه با ماشین انجام میدن، یک ذره هم دهنه کار لاچ نمیشه و یا کار روی قالب کج درنمیاد. دیگه طراحی کفش رو با کامپیوتر می‌کنند و مدل‌های کفش و بدون یک میلی‌متر بالا و پایین سری می‌کنند و مدل‌های کفش و به صورت سه بعدی بدون اینکه مدل‌سازی کنند، از این سر دنیا با کامپیوتر و اینترنت می‌فرسن اونور دنیا با زدن چند تا کلید رنگ کفشو عوض می‌کنند، اصلاً میدونی امروزه چند تا علم با صنعت کفش سر و کار دارن؟ از کشاورزی که در تهیه علوفه دام گرفته تا دامپروری دامپزشکی برای پرورش دام‌هایی که قراره از پوستشون چرم تهیه بشه. علم شیمی برای تهیه چرم و مواد اولیه چرمسازی و کفاشی مثل انواع زیره‌های پی.وی.سی و پی.یو و انواع چسب‌ها حتی نخ‌ی که تو داری باهاش کفش می‌دوزی میدونی از مواد شیمیاییه. پزشکی برای اینکه کفش‌های راحت تولید بشه. اصلاً میدونی امروزه از روی کفش مریض‌هایی که به پا درد مبتلا هستن،



بیماریشون و تشخیص میدن؟ علم فلزشناسی و کاربرد فلزات برای ساخت قالب‌های زیره، علم طراحی برای مدل‌سازی کفش همین موضوع کفش‌های چینی مربوط می‌شه به مهندسی صنایع که ما چی کار می‌تونیم بکنیم که کفاش‌هامون ارزون‌تر دربیاوریم یا با علم اقتصاد و بازرگانی نه تنها می‌تونیم جلوی ورود کفشای چینی رو بگیریم، حتی می‌تونیم کفش هم به خارج صادر کنیم و چندین و چند علم دیگه.

اگر قراره ما کفاشی کنیم، باید با علم روز و با پیشرفت دنیا پیش بریم. در حالی که تو و آقایی در هفته یک سری هفت یا هشت زوجی کار تموم می‌کنی، کارخونه‌هایی هستن که در روز بیشتر از پنج یا شش هزار کفش تولید می‌کنن. خب معلومه کفش‌هایی که اونها درست می‌کنن، خیلی ارزون‌تر از کفش‌های ما تموم میشه. می‌دونی توی این کارخونه‌ها چند نفر مهندس و متخصص کار می‌کنند؟ پس اگه ما بخوایم به اونجا برسیم، احتیاج به مهندس و متخصص داریم. از طرف دیگه همه که توان مالی ندارن بچه‌هاشونو بفرستن خارج متخصص بشن، فکر می‌کنی هزینه چهار سال تحصیل تو خارج از کشور چند تموم می‌شه؟ سرتکون بدی هزینه گرفتن پذیرش از دانشگاه و گرفتن ویزا و خرج ثبت‌نام و گرفتن بلیت هواپیما و تهیه جا چندین برابر هزینه‌هایی که دانشگاه‌های خودمون می‌گیرن. تازه از هر چند تا جوون این مملکت که به خارج میرن چندتا شون فارغ‌التحصیل میشن و از اونایی که فارغ‌التحصیل میشن چندتا شون به مملکت برمی‌گردن و به کشورشون خدمت می‌کنن؟ چه عیبی داره بچه‌هامون تو مملکت خودمون تحصیل کنن و یا به قول معروف خودمون بالای سرشون باشیم تا به هزار راه خلاف کشیده نشن البته من منکر تحصیل در خارج از کشور نیستم اما برای کسانی که هدفشون تحصیل باشه نه اینکه زرق و برق خارج بگیرنشون.

شنیدم همین حالا که زمزه درست کردن این دانشکده‌ها بلند شده چندین نفر دکتر و مهندس دور هم جمع شدن و دارن با تحقیق و بررسی واحدهای درسی رو تهیه می‌کنن اینها برای کشور سرمایه و باعث پیشرفت یک صنعت توی کشور میشه هر کدوم از دانشجوها در پایان دوره تحصیلشون باید در مورد یک موضوع کفش و یا چرم تحقیق کنن و نتیجه تحقیق اونها خودش چقدر برای این صنعت باارزشه چیزی که کشورهای پیشرفته مفت و مسلم از نتیجه تحقیقات همین دانشجوهایی خارجی به دست آوردن، حالا دست‌گیرت شد چرا احتیاج به دانشگاه کفش و چرم داریم.

اسمال آقا که به دقت به حرف‌های من گوش می‌کرد و ساکت نشسته بود، گفت: "پس وظیفه دولت این وسط چی می‌شه." گفتیم: "اسمال آقا معلومه که تو خودتم مجله صنعت کفشو درست نمی‌خونی توی چند شماره پیش این مجله توضیح داده شده بود که کارگر ماهر و اوسا کار و سازمان فنی حرفه‌ای وزارت کار آموزش می‌ده، سرپرست و سوپروایزر هم تا سطح فوق دیپلم مدرسه‌های کارودانش و جوار کارخونجات آموزش می‌دن و دوره‌های تخصصی رو دانشگاه‌ها در واقع در شروع کار ما کفاشا و چرم‌سازا باید به دولت بقبولونیم که این دو تا صنعت نیاز به دانشکده دارن البته سازمان‌های دولتی هم مثل وزارت صنایع و شرکت شهرک‌های صنعتی و وزارت آموزش عالی و وزارت کار

و خیلی دیگه از سازمان‌های دولتی قول همکاری دادن که امیدواریم به قولشون عمل کنن بعضی از مدیران کارخونه‌ها هم کمک‌هایی رو کردن که انشاء... خدا عوضشون بده اگه این کمک‌ها نبود هزینه این دوره‌ها خیلی بیشتر از اینها می‌شد. شنیدم با پیگیری‌هایی که رئیس دانشکده نساجی و همکارانش دارن، سعی می‌کنند موافقت این دو رشته رو از وزارت آموزش عالی بگیرن تا جزء رشته‌های رسمی در بیان البته اون وقت شهریه یا نمی‌گیرن و یا یک مبلغ جزئی می‌گیرن اما دانشجوها باید از طریق کنکور سراسری انتخاب بشن."

اسمال آقا گفت: "پس من می‌تونم اسم مملی رو که امسال دیپلمشو گرفته توی رشته کفش بنویسم آخه ما که پول نداریم اونو بفرستیم خارج بهتره تو همین رشته خودمون بمونه و مهندسی کفاشی بخونه پولشم به جوری جور می‌کنیم خدا بزرگه به خورده کمر بندرو سفت می‌کنیم تا این پسر به به جایی برسه."

آقا فری که ساکت نشسته بود گفت: "اوسا من می‌تونم برم دانشگاه" اسمال آقا گفت: "چرا نمی‌تونی بری البته برای آبدارچی شدن و یا جارو کردن کلاس‌ها."

شنیدیم: انجمن چرم و کفش ایتالیا از اسمال آقا دعوت کردن به اون کشور سفر کنه

گفتند: اسمال آقا این دعوت رو رد کرده.

بر آن شدیم درباره این موضوع تحقیق کنیم تا اصل مطلب روشن بشه به همین خاطر رفتیم پیش اسمال آقا، باز هم اسمال آقا از دست ما غضب‌آلود بود، پرسیدم: اسمال آقا باز چه خلاقی از ما سر زده که این بار هم شمشیر تو از رو بستی.

گفت: "ای روتو برم، این عکسی که از ما تو مجله صنعت کفش انداختی کار دست ما داده."

گفتم: "چه کاری، عکس به این قشنگی و با ابهتی چه عیبی داره."

گفت: "هیچی برو از آقا فری بپرس."

آقا فری این طوری قضیه رو عنوان کرد: "ظاهراً تو به جلسه‌ای که چند نفر ایتالیایی هم بودن مجله صنعت کفشو برای پز دادن بین حاضران توزیع می‌کنن یکی از حاضران عکس اسمال آقارو نشون می‌ده و می‌گه این اسمال آقا اگه به هیچ درد نخوره برای غذا دادن به بچه‌ها به درد می‌خوره چون خواهرزاده من هر وقت غذا نمی‌خوره مادرش عکس اسمال آقارو بهش نشون می‌ده و بچه از ترس غذاشو تا آخر می‌خوره، هیچی یکی از ایتالیایی‌ها بعد از بازگشتن به ایتالیا نامه‌ای رو برای اسمال آقا می‌فرسته اولش اسمال آقا ذوق زده شد و فکر کرد از طرف سندیکای کفش ایتالیا ازش دعوت شده تا مشکلات صنعت کفش ایتالیا رو حل و فصل کنه اما وقتی نامه رو دادیم مترجم مجله صنعت کفش براش تا آخر خوند متوجه شدیم از اسمال آقا اجازه گرفتن عکسشو تو مجله تغذیه کودکان چاپ کنن تا مادرهایی که بچه‌هاشون غذا نمی‌خورن و دچار سوء تغذیه هستن با دیدن عکس اسمال آقا غذاشونو تا آخر بخورن."

اسمال آقا فرمودن "آی کاش این دفعه بزرگترها از بچه‌ها چیز یاد می‌گرفتند و یک کمی از ما حساب می‌بردند."

ارسالی: شاعر کفاش

گفتند مطالب این شماره مجله صنعت کفش در مورد خدمات پس از فروش است».

شنیدیم «هیأت مدیره جامعه مدیران و متخصصین صنعت کفش ایران تصمیم دارد برای تولیدات داخلی کفش شناسنامه صادر کند تا از این راه کیفیت کفش های تولید شده در داخل کشور را تضمین کند».

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند خدا پدر بیامرز فروشش کو تا خدمات بعد از فروش داشته باشیم».

آقا فرهنگ که از تحصیل کرده های خارج از کشور است داد سخن داده بود که یکی از علل پیشرفت کشورهای خارجی در صنعت خدماتی های است که تولیدکنندگان بعد از فروش به مشتریان خود ارائه می دهند. برای مثال یک شرکت لامپ سازی در ژاپن اعلام کرده هر یک از مشتریان در صورتی که لامپی از این شرکت خریداری کنند و این لامپ دارای نقص باشد از مشتری پس گرفته و یک لامپ نو به مشتری تحویل خواهد داد. به عبارت دیگر به این روش می گویند تضمین کیفیت بله من وقتی در خارج از کشور تحصیل می کردم در یکی از تعطیلات تصمیم گرفتم سری به فک و فامیل بزنم و بر طبق سنت مجبور بودم برای هر کدام سوغاتی بیاورم من در اون زمان مجرد بودم و هنوز ازدواج نکرده بودم یک روز که از جلوی یک فروشگاه اسباب بازی فروشی می گذشتم به خود گفتم خوبه برای ایرج خواهرزده ام که اون موقع حدود ۱۰-۱۲ سالش بود یک اسباب بازی فکری بخرم، به همین قصد وارد فروشگاه شدم و تصمیم خودمو با فروشنده در میان گذاشتم. فروشنده که خانم بسیار خوش برخورد و مؤدبی بود منو به قسمت دیگه فروشگاه راهنمایی کرد و توضیح داد که اسباب بازی هایی که در این قسمت فروشگاه ارائه می شود تماماً برای نوجوانان ۱۰ تا ۱۴ ساله است و همگی برای رشد فکری آنان طراحی شده و جعبه ای را از داخل قفسه برداشت و به من توضیح داد که برای مثال در داخل این جعبه قطعاتی با یک نقشه وجود دارد که نوجوانان می توانند اشکال مختلفی مانند ساختمان، پل، قطار و یا اتومبیل را با استفاده از نقشه های موجود در داخل جعبه بسازند، این اسباب بازی قیمت مناسبی هم دارد. منکه خودم از بچگی عاشق این جور اسباب بازی ها بودم بلافاصله از خانم فروشنده خواستم تا یکی از آنها را برایم کادو پیچ کند نه بهتر بود دو تا می خریدیم یکی دیگر را به نیت پسری که نداشتم بله دو تا خریدم همان طور که فکر کرده بودم یک جعبه دیگر را نگه می داشتم تا بعد از ازدواجمان اگر خدا پسری به من داد در جشن تولد ۱۰-۱۲ سالگی اش به او هدیه بدهم اگر مگر نه اینکه ما ایرانی ها عادت داریم از وقتی خدا دختری به ما می دهد برایش جهاز

اندر وصف خدمات پس از فروش

Smalagha83@yahoo.com



جم می کنیم چه اشکالی داشت من هم برای پسر آینده ام یک کادوی تولد می خریدم؟ بعد از آمدنم به ایران هدیه همگی از جمله ایرج را دادم بسیار خوشحال شد یادم هست چند شبی سر من و ایرج را حسابی گرم کرده بود جعبه دیگر را به خانم جون مادرم دادم و خواستم در صندوقش برایم قایم کند و اگر خدا خواست و ازدواج کردم به من بدهد.

سال ها از این جریان گذشت من به ایران آمدم و ازدواج کردم و بعد از یکی دو سال خدا به من و همسرم علی را داد. حسابی جعبه اسباب بازی را فراموش کرده بودم تا اینکه یک روز که برای دیدن خانم جون به خونشون رفته بودم به من گفت امانتی را که چند سال پیش به من داده بودی نمی خواهی پس بگیری گفتم کدام امانتی و خانم جون رفت از توی صندوقش جعبه اسباب بازی را برداشت و جلوی من گذاشت. نمی دونید چقدر خوشحال شدم. اما علی تازه دوسالش بود و من به خودم قول داده بودم اونو در تولد ۱۰ یا ۱۱ سالگی بهش بدم. خب اشکالی نداشت ما که این همه صبر کرده بودیم این چند سال هم روش.

بالاخره انتظار ما هم به سر آمد و علی به ۱۰ سالگی رسید در شب تولد علی با ذوق و شوق جعبه اسباب بازی را که کاغذ کادویش خراب و کهنه شده بود را عوض کردم و کنار هدایای دیگر گذاشتم بعد از اینکه علی چند تا از کادوها را باز کرد نوبت به کادوی من رسید مطابق معمول را که همه می خوانند به به چه خوب آوردین پس چرا کم آوردین رو خوندن و کادویی را که ۲۰ سال نگهداری شده بود از توی کاغذ کادویی باز کردند من به علی توضیح دادم که ۲۰ سال پیش این هدیه را برای تو خریده ام و درباره قطعات داخل جعبه و چگونگی سرهم کردن آنها با استفاده از نقشه توضیح دادم و از او خواهش کردم چون ممکن است قطعات داخل جعبه گم و گور شود تا رفتن میهمان ها صبر کند و بعد جعبه را باز کند.

علی که بچه حرف گوش کنی بود قبول کرد، اما من می دانم برخلاف همیشه که دوست داشتم ما میهمان داشته باشیم و یا به میهمانی برویم توی دلش خدا، خدا می کرد که هرچه زودتر مهمان ها به خانه هایشان بروند.

مهمانی آن شب هم تمام شد وقتی آخرین مهمان پایش را از خانه ما بیرون گذاشت، علی دوان دوان به سراغ جعبه رفت و آن را به دست من داد تا خودم برایش باز کنم.

جعبه را که باز کردم با کمال تعجب دیدم همه چیز در جای خودش قرار دارد الا نقشه سرهم کردن قطعات، از تغییر قیافه من علی متوجه شد که اشکالی وجود دارد از من پرسید «بابا چی شده» گفتم «چیزی نیست فقط مثل اینکه شرکت سازنده اسباب بازی یادش رفته نقشه ها را داخل جعبه بذاره اما تو ناراحت نباش چون من یکی از این جعبه ها رو برای ایرج پسرعمه ات اون موقع خریدم شاید هنوز نقشه ها رو داشته باشه» طفلکی علی با دلخوری بقیه هدایای تولدشو جمع کرد و مثل تاجری ورشکست شده به اطاقش رفت.

من هم تا صبح این دنده و اون دنده شدم و خوابم نمی برد. چون بعید می دیدم ایرج بعد از ۲۰ سال نقشه های اسباب بازی شو نگه داشته باشه باید فکر دیگری کرد. بالاخره چندین راه را در مغزم

تجزیه و تحلیل کردم تا اینکه بعد از فکر کردن به چند راه حل خوابم برد.

صبح اولین اقدام این بود که به ایرج زنگ بزنم و سراغ نقشه های اسباب بازی ۲۰ سال پیش رو ازش بگیرم ایرج گفت «دایی خدا پدرتو بیمارزه همون سال اول بعد از برگشتن شما نقشه ها پاره پوره شد و مادرم انداختشون توی سطح آشغال».

دومین اقدام این بود که نامه ای به شرکت سازنده اسباب بازی بنویسم می دانستم که تیری در تاریکی است.

شب که از سر کار برگشتم پشت ماشین تایپ نشستم و تمامی ماجرا را برای شرکت سازنده نوشتم و از آنها درخواست کردم چنانچه نقشه ای از اسباب بازی با شماره ساخت و سریالی که در کنار جعبه چاپ شده بود را در اختیار دارند برای من بفرستند.

شاید حدود یک ماهی از ارسال نامه من گذشت و خبری از شرکت سازنده اسباب بازی نشد و هر روز علی به من می گفت پس جواب نامه تو چه شد. اونها حتماً اهمیتی به نامه تو نداده اند.

یک روز بعد از برگشتن از سر کار علی با خوشحالی به استقبالم آمد و گفت: «بابا یک بسته همراه با یک نامه از کارخانه اسباب بازی فروشی برایت آمده» بسته و نامه را به دست من داد.

در نامه از اینکه من ۲۰ سال پیش از محصولات آن شرکت خرید کرده بودم، تشکر کرده و یادآور شده بودند از اینکه آنقدر به سیستم خدمات بعد از فروش آنها اطمینان داشته که بعد از گذشت ۲۰ سال این نامه را برایشان نوشته ام، قدردانی کرده و یک جعبه از آخرین اسباب بازی های تولید خودشان را برای من هدیه فرستاده اند. در نامه اشاره کرده بودند چون این نوع اسباب بازی از رده تولید آنها خارج شده متأسفانه نتوانسته اند اصل نقشه را برایم بفرستند اما از توی بایگانی خود نقشه آن سری از اسباب بازی را پیدا کرده و کپی آن را برایم فرستاده بودند. شما فکر می کنید این نامه و هدیه چه اثری بر من و علی گذاشت، این باعث شده بود که هم من و هم علی اطمینانمان به آنها چند برابر شده و من اطمینان دارم علی برای بچه و یا بچه های خودش هم از اسباب بازی های این شرکت خواهد خرید.

اسمال آقا که تا این لحظه سرتاپا گوش بود و به حرف های آقا فرهنگ گوش می کرد، گفت: «ای بابا مرد مؤمن شما عجب حوصله ای دارین، خب مگه یه جعبه اسباب بازی چقدر می ارزیده که شما ۲۰ سال نگهش داشتین تازه شب تا صبح خوابتون نبرده و اعصابتون ریخته بهم و برایش هزار تا نقشه کشیدین، عزیز من اونو مینداختی دور می رفتی برای علی جون یه اسباب بازی بهتر می خریدین».

آقا فرهنگ در جواب گفت: «اشتباه شما در همین جاست اولاً من از خرید آن اسباب بازی هدفی داشتم و برای هدیه دادن به پسری که نداشتم برنامه ای ریخته بودم حالا به دلیلی از هدف خود دور شده بودم، دلیلی وجود نداشت که قضیه را تا رسیدن به هدف فراموش کنم باید سعی می کردم به هدف برسم. ثانیاً مسأله قیمت هدیه نبود ارزشش برای من یک ارزش معنوی بود. ثالثاً هر تولیدکننده کالایی



در مقابل خریدار مسئولیت‌هایی دارد و باید به مسئولیت‌های خود عمل کند و وقتی این مسئولیت به عمد یا غیرعمدی فراموش شود این وظیفه مشتری است که این مسئولیت‌ها را به او یادآوری کند. مسئولیت‌های تولیدکننده تنها به تولید یک نوع کالا و فروش آن به مشتری ختم نمی‌شود بلکه تولیدکننده برای بالا بردن کیفیت کالای خود و حفظ مشتریانش خدماتی را نیز بعد از فروش به وی ارائه داده و مشکلاتی را که در هنگام مصرف به وجود می‌آید را بررسی و در صدد رفع آنها باشد. گاه بعضی از تولیدکنندگان این مسئولیت خود را عمداً فراموش می‌کنند در این صورت مشتری برای حفظ منافع خود و سایر مشتریان از طریق قانون با تولیدکننده برخورد می‌کند و تولیدکننده را به مراجع قانونی می‌کشد که اصطلاحاً خارجی‌ها به آن می‌گویند سود کردن، قانون هم اینجا از مشتری حمایت می‌کند و خساراتی را که در اثر عدم دقت به مشتری وارد شده از تولیدکننده گرفته و به مشتری می‌دهد من هم با توجه به این اصل بود که برای شرکت اسباب‌بازی فروشی نامه نوشتم و نه تنها حق خود را از آنها گرفتم بلکه خدمتی هم به آنها کردم و آن این بود که به آنها فهماندم که در بسته‌بندی کالاهای خود دقت بیشتری به خرج دهند و دیدی که آنها هم از من قدردانی کرده و با فرستادن کپی نقشه و یک جعبه اسباب‌بازی دیگر این قدردانی را نشان دادند.

اسمال آقا که مات و مبهوت مانده بود از آقا فرهنگ خواست تا برای کارگاه کفاشی‌اش راهنمایی‌اش کند تا بتواند از این طریق مشتریانش را حفظ کند. آنها با هم قرار گذاشتند که فردا آقا فرهنگ به کارگاه اسمال آقا برود تا برایش سیستم خدمات بعد از فروش راه بیندازد.

فردای آن روز آقا فرهنگ که آدم بسیار دقیق و وقت‌شناسی است اول وقت در کارگاه اسمال آقا حاضر شد و بعد از چند سؤال از آقا فری مقوایی گرفت و با ماژیک و با خط خوبش نوشت (کلیه کفش‌های این کارگاه تولیدی دارای ضمانت بوده و هر گونه خرابی در آنها به طور مجانی تعمیر خواهد شد) و این نوشته را پشت در کارگاه نصب کرد. بعد از آن فرمی را درست کرد که روی آن اسم کفش، تاریخ تولید آن و سایر مشخصات کفش‌ها را نوشت و از اسمال آقا خواست تا آنها را به فتوکپی‌چی محل که یکی از خدماتش به مشتریان، چاپ آگهی ختم بود بدهد تا پس از تایپ از آنها فتوکپی گرفته و هریک را در داخل جعبه کفش‌های مربوطه قرار دهد و به اسمال آقا یاد داد که هر مشتری که از او خرید کرده است و بعد از مصرف اشکالی در کفش به وجود آمده را مجانی تعمیر و در اختیار مشتری قرار دهد.

وقتی که کار تمام شد آقا فرهنگ هر چه این پا و آن پا کرد تا مزد این کارو وقتی را که برای آن صرف کرده از اسمال آقا بگیرد نتیجه‌ای نگرفت. فکر کرد شاید بهتر باشد مزد خود را با گرفتن یک جفت کفش از اسمال آقا بگیرد. به همین نیت به اسمال آقا گفت: «حالا یک جفت از کفش‌های با ضمانت خودت را بده تا ما هم امتحان کنیم» اسمال آقا چند مدل کفش به آقا فرهنگ نشان داد و آقا فرهنگ هم بعد از امتحان آنها یکی را انتخاب کرد و به رسم تعارف دست در جیبش کرد و گفت «اسمال آقا حالا چقدر باید تقدیم کنیم

«اسمال آقا که در این جور مواقع دوزاریش کج می‌شود» گفت قابلی ندارد شما هشت هزار تومان لطف کنید. برای آقا فرهنگ که از یک اسباب‌بازی بیست سال پیش نگذشته بود این حرف خیلی گران تمام شد و در دلش گفت باید درس خوبی به اسمال آقا بدهم تا از خدمات دیگران مجانی استفاده نکند و شروع به شمردن اسکناس‌ها کرد و هشت قطعه اسکناس هزار تومنی را به اسمال آقا داد.

اسمال آقا کفش‌ها را در داخل جعبه گذاشت و آنها را به دست آقا فرهنگ داد.

آقا فرهنگ موقع خداحافظی گفت «راستی اسمال آقا برای این کفش هم کارت گارانت گذاشتی» اسمال آقا گفت «بعله آقا ما کفش شما را بدون کارت گارانتی هم تعمیر می‌کنیم» آقا فرهنگ گفت «قول می‌دهی» اسمال آقا گفت «به چه فرمایشی می‌فرمایید این آقا فری شاهد».

هفته بعد آقا فرهنگ که از جلوی کارگاه اسمال آقا رد می‌شد دید برخلاف دفعات قبل کارگاه اسمال آقا شلوغ است و بروبیایی وجود دارد، فهمید ضمانت‌نامه کار خودش را کرده و مشتری‌ها به دلیل تعمیر و خدمات بعد از فروش اسمال آقا به کارگاه او رو آورده‌اند برای اطمینان داخل کارگاه شد و وقتی سر اسمال آقا خلوت شد بعد از چاق سلامتی پرسید: «خب اسمال آقا کاسبی‌ها چطوره» اسمال آقا گفت: «از صدقه سر شما و این نوشته پشت شیشه و فرم ضمانت، فروشمون یه مقداری رفته بالا» آقا فرهنگ گفت: «خب الحمدالله حالا میگی یک واکس به این کفش‌های با گارانتی ما بزنند» اسمال آقا گفت: «البته» و بلافاصله آقافرری را صدا زد و از او خواست کفش‌های آقافرنگ را یک واکس مستی بزند.

یک ماهی از این ماجرا گذشت یک روز باز آقا فرهنگ از جلوی کارگاه اسمال آقا رد می‌شد، کارگاه همچنان شلوغ و پررفت‌وآمد بود. آقافرنگ که هنوز دستمزدش را نگرفته بود این بار از اسمال آقا خواست کفی کفشش را که خراب شده و چسبش ور آمده بود را برایش عوض کند، اسمال آقا که قولش را فراموش نکرده بود از آقافرری خواست کفی کفش را عوض کند.

این جریان همچنان ادامه داشت و هر بار که آقافرنگ از جلوی کارگاه اسمال آقا رد می‌شد سری به او می‌زد و می‌خواست که جاهای مختلف کفشش را که خراب شده تعمیر و یا تعویض کند و اسمال آقا نیز طبق قولی که داده بود مجبور به اطاعت بود تا اینکه یک روز آقا فرهنگ وارد کارگاه اسمال آقا شد و به او گفت: «یادت هست که در مورد گارانتی کفشی که از شما خریدم چه قولی به من دادید» اسمال آقا گفت: «بله آقا خوب یادم هست مگر تا به حال برخلاف قولم عمل کردم.» آقا فرهنگ گفت: «خیر» و دست کرد در جیب کتش و یک جفت بند کفش درآورد و گفت: «پس لطفاً طبق قرارمان یک جفت کفش به این بند کفش‌های من بندازید».

اسمال آقا تازه فهمید از کجا آب می‌خورد و با شرمندگی یک جفت کفش بر طبق سلیقه آقا فرهنگ به او داد و از آنجاکه در داخل هر جعبه یک کارت گارانتی وجود داشت این داستان هنوز ادامه دارد. ارسالی شاگرد کفاش



گفتند: «کفش های مارک دار در بوتیک ها و فروشگاه های شمال شهر با قیمت های بیش از صد و پنجاه هزار تومان به فروش می رسد»

شنیدیم: «بعضی از این مارک ها برای فروش محصولات خود دست به تبلیغات گسترده ای می زنند»

با اسمال آقا در میان گذاشتیم، ایشان فرمودند «اینها نون اسمشونو می خورن»

آقاهرنگ گفت: «اسمال آقا این اسمو از کجا به دست آوردن» اسمال آقا در جواب گفت «با تبلیغات»

آقا فرهنگ گفت «درسته یکی از وسائل به دست آوردن اسم تبلیغاته، اما شرایط دیگه هم برای به دست آوردن اسم و یا به قول خارجی ها BRAND لازمه، همین طوری که با چند تا آگهی توی نشریات و یا به طور کلی توی رسانه های گروهی یک تولیدکننده نمی تونه صاحب اسم بشه. برای مثال کارشناسان تبلیغاتی میگن برای اینکه یک تبلیغ تلویزیونی بتونه اثر خودشو روی بیننده بذاره باید هر شب به مدت سه ماه به طور متوالی روی آنتن باشه، شرکت های بزرگ برای به دست آوردن اسم، هزینه های زیادی رو متحمل میشن، این شرکت ها ممکنه خودشون تولیدکننده هم نباشند اما عرضه کننده یک و یا چند نوع کالا باشند که با نام و مارک آنها به دست مشتری می رسه. برای اینکه اسمشون سر زبون ها بیافته و یا در ذهن مردم بشینه متخصصان مختلفی دارن که این کارها رو براشون انجام میدن. متخصصان بازاریابی این شرکت ها اول بازار هدف خودشونو مورد مطالعه و ارزیابی قرار میدن، مشتریاشونو توی اون بازار انتخاب می کنند، سلیقه هاشون می شناسن و هزار تا کار دیگه، بعد میان یک یا چند هدف رو در داخل شرکت خودشون مدنظر قرار میدن و روی اون کار می کنند، این هدف ها ممکنه کیفیت کالا باشه، ممکنه طرح اون و یا قیمتش باشه.

اسمال آقا که چند وقت پیش از همین آقاهرنگ درس خوبی گرفته بود حاضر نبود که حرف های اونو بشنوه به همین دلیل به آقاهرنگ گوش نمی کرد و در ذهنش دنبال راهی بود تا بتونه اسمشو سرزبونا بندازه و یا به قول آقاهرنگ دارای BRAND بشه.

این فکر کلافش کرده بود بالاخره تصمیم گرفت برای اینکه BRAND داشته باشه و یا به قول خودش اسمش سر زبونا بیافته یک آگهی توی مجله صنعت کفش بده.

فردای آن روز از توی مجله صنعت کفش تلفن سازمان آگهی مجله رو پیدا کرد و بعد از چاق سلامتی از خانم مسؤول آگهی سوال کرد «اگه ما بخوایم یک آگهی توی مجله شما چاپ کنیم چقدر برامون خرج برمی داره» خانم مسؤول آگهی گفت «رنگیه یا سیاه سفید» اسمال آقا یه فکری کرد و گفت «رنگی» خانم مسؤول آگهی گفت

برند اسمال آقا

Smalagha83@yahoo.com



سال دهم - دی ۸۷ - شماره ۸۸

مجله صنعت کفش



خلاصه بعد از گرفتن عکس و رفتن سراغ حسین که تازه باباش براش یک کامپیوتر خریده بود و یک دوره کورل و فتوشاپ هم رو دیده بود.

بعد از شور و مشورت بچه‌های محل و با استفاده از سایر آگهی‌های مجله صنعت کفش و سرهم کردن چند آرم معروف و قرار دادن روی کفش‌های مملی چند تا طرح آگهی تهیه شد. بعد از اینکه بچه‌های محل جلسه نهایی شون با اسمال آقا تموم شد و نظرات اصلاحی اسمال آقا هم توی طرح آگهی گنجانده شد بلاخره آگهی آماده شد و روی دیسک به دست خانم مسوول آگهی رسید.

حالا اسمال آقا باید منتظر چاپ آگهی و بعد معروف شدن کفش هاش بشینه و اسمش هم بیاد سر زبون‌ها تا کفش هاشو که با استفاده از مارک‌های خارجی درست می‌کنه سه لا پنج لا بفروشه. مملی و سایر همکاران و بچه محل‌ها هم در انتظار چاپ کار گروهی شون باشن.

نظر شما چیه؟ فکر می‌کنید شما راه بهتری برای تهیه یک صفحه آگهی می‌دانید؟ و بابا این آگهی نمی‌شه اسم اسمال آقا سر زبون‌ها بیفته و یک Brand معروف بین‌المللی بشه و نون اسمشو بخوره؟ منکه می‌گم می‌شه، می‌گن نه، پس شما هم منتظر باشین.

ارسالی: شاگرد کفاش

«پشت جلده یا پشت پشت جلد، صفحات وسطی یا آخری» اسمال آقا گفت «هرکجا خوبه» خانم مسوول آگهی گفت «اگه پشت جلد بخاین پونصد هزار تومن اگه داخل جلد بخاین چهارصد و پنجاه هزار تومن اگه وسط مجله بخاین سیصد و پنجاه هزار تومن وووو»

اسمال آقا که از این رقم‌ها داشت سرش گیج می‌رفت بالاخره توافق کرد یک آگهی سیاه و سفید بغل مطلب خودش چاپ بشه و به دلیل اینکه اسمال آقا است و در مجله حق آب و گل داره چهل درصد هم تخفیف بگیره، بعد از چک و چونه در مورد قیمت آگهی و توافق، خانم مسوول گفت خب طرحتونو با سی دی می‌فرستین یا فیلم و زینکشو برای ما ارسال می‌کنید» اسمال آقا گفت «طرح چیه سی دی می‌دی کدومه پس شما این همه پول آگهی برای چی می‌گیرین» خانم مسوول آگهی گفت «فقط برای چاپش آخه اسمال آقا مجله خرج داره ما این مجله رو با پول آگهی هاش نگه داشتیم» اسمال آقا که پاک حوصلش از این بگو و مگو سر رفته بود به خانم مسوول آگهی گفت خودم طرحشو می‌دم مملی بکشه و براتون می‌فرستم»

شب که اسمال آقا اومد خونه مملی رو صدا کرد و بهش گفت: «مملی اون مجله صنعت کفشو ورش دار بیار» مملی از توی گنجی یک مجله برداشت و با لبخند به اسمال آقا گفت «بابا دلت برای عکس تنگ شده، می‌خوای عکس خودتو تو مجله ببینی» اسمال آقا گفت «نه بابا می‌خوام یک آگهی پیدا کنم و توی مجله بدم چاپش کنن، البته می‌خوام تو آگهی رو درست کنی. خب تو درس خوندی حتماً برای همین چیز است.»

ساعت نزدیک‌های دو بعد از نصف شب اسمال آقا و مملی بعد از دیدن آگهی‌های مجله و جروب‌ها فراوان در مورد آرم‌ها و مارک‌های معروف کفش دنیا به توافق رسیدند که مملی چند تا طرح بزنه و اسمال آقا یکی از اون‌ها رو انتخاب کنه.

صبح فردا مملی که از ذوق اینکه آگهیش توی مجله صنعت کفش چاپ می‌شه و تا دم صبح برای خودش هزار تا طرح آگهی زده بود رفت پیش اسمال آقا و ازش خواست یک جفت کفش بده تا عسکشو بگیره و به قول خودش روش کار کنه اسمال آقا که از آقا فرهنگ کلک خورده بود فکر کرد که مملی هم می‌خواد مزد کارشو این جوری ازش بگیره بنابراین به مملی گفت: «کفشم کجا بود برو از کفش‌های خودت عکس بگیر»

مملی هر چقدر اصرار کرد که بابا کفش‌های من کنهست به گوش اسمال آقا نرفت که نرفت بالاخره مملی برگشت خونه و کفش‌ها شو شست و تروتمیزش کرد تا از شون عکس بگیره.

حالا یک دوربین دیجیتالی لازم بود که از کفش‌ها عکس گرفته بشه، هر چی فکر کرد که از دوست‌ها و آشناها کی دوربین دیجیتالی داره به جایی نرسید، بله بهتر بود بره سراغ سیامک که تازگی یک موبایل دوربین دار خریده بود.

سیامک که می‌خواست موبایل شو به رخ مملی بکشه قبول کرد با موبایل چند تا عکس از کفش‌های مملی بگیره به شرط اونکه مملی هم در کنار آگهی بنویسه عکس از سیامک.

یک جفت بفرمای
سه جفت مفش
بیار.

Smalagha shoes

آنا تمیک

ضد شاقالوس
ضد لیز
ضد بوی بد عرق پا
ضد میکروب
ضد شتر
ضد الکتریسیته

ارتوپدیک

بادوام

ارزان

ممکه

Made in smalagha

Design: Mamad



گفتند: «در پی پیگیری‌های صاحبان صنایع در مورد پرداخت عوارض مختلف دولت تصمیم گرفت به جای پرداخت این گونه عوارض آنها را با هم جمع کرده و سه درصد از فروش تولیدکنندگان را به عنوان تجمیع عوارض از آنان دریافت کند.»

شنیدیم «خانم خلیلی معاون سردبیر مجله صنعت کفش به آقا اسمال سفارش کرده‌اند ضمن انتقاد از این تصمیم دولت طوری این مطلب را بیان کنند که خدای نکرده به کسی برنخورد»

با اسمال آقای در میان گذاشتیم ایشان فرمودند: «پس بفرمایید ما خفه شیم»

وقتی خانم خلیلی به من زنگ زدند و گفتند مطلب این شماره در مورد تجمیع عوارض است و از قول من به اسمال آقا سفارش کنید ضمن انتقاد از این تصمیم دولت فرمایشات ایشان به گونه‌ای باشد که به کسی بر نخورد، مانده بودم چطور این موضوع را با اسمال آقا در میان بگذارم. بالاخره دل را به دریا زدم و به سراغ اسمال آقا رفتم تا موضوع را با ایشان در میان بگذارم.

اسمال آقا که تازه چند روز است لباس‌های گرو گذاشته شده نزد رئیس مالیه را از گرو درآورده و سر و کله اش دوباره در قهوه‌خانه کفاش‌ها پیدا شده، همچنین سر حال به نظر نمی‌رسید چرا که ورود کفش‌های چینی از یک طرف، کساد بازار از طرف دیگر و پرداخت مالیات و و از سوی دیگر تمام توان مالی و کاری وی را گرفته است و دل و دماغی برای فرمایشات ادیبانه برایش باقی نگذاشته چه رسد که شوک جدیدی به عنوان تجمیع عوارض را هم بر او وارد کنیم تازه یک مشت در... هم به او بزنیم و بگوییم طوری حرف بند که خدایی نکرده، چشمم به طاق، به کسی برنخورد.

اما چه می‌شد کرد مجله زیر چاپ بود و زنگ تلفن خانه و محل کار و موبایل این حقیر توسط خانم خلیلی و مدیر مسؤول مرتباً زنگ می‌خورد که اسمال آقای این شماره چی شد؟

دیدم بهتر است از در دیگری وارد شوم. بنابراین پس از چاق سلامتی‌های معمولی به او گفتم: «اسمال آقا الحمدالله مسأله بدهی‌های مالیاتی تموم شد.»

گفت: «خدارو شکر».

گفتم: «مسأله کفش‌های چینی هم به شکر خدا و همت دست‌اندرکاران داره حل میشه».

گفت: «ان شاءالله».

گفتم: «شنیده‌ای که دولت تصمیماتی در مورد عوارض مختلف گرفته».

گفت: «چیزهایی شنیدم».

گفتم: «چی شنیدی؟»

گفت: «شنیدم میخوان دیگه از تولیدکننده‌ها عوارض بگیرن، می‌خوان همه عوارض رو جمع کنند و یکجا از مصرف‌کننده بگیرن».

اندر وصف تجمیع عوارض

Smalagha83@yahoo.com



تازه‌های کتاب



نام کتاب: کتانی: از آغاز تا پایان
Sneakers: From Start to Finish

نویسنده: ساموئل جی وودز، گیل زوکر
قیمت: ۱۵/۲۷ دلار

تعداد صفحات: ۳۲ صفحه
ناشر: بلک برینچ پرس Blackbrich press
تاریخ انتشار: ۱ سپتامبر ۱۹۹۹
شرح مختصر کتاب:

این کتاب مختص رده سنی ۹ تا ۱۲ سال است و راجع به تاریخچه ساخت کفش کتانی صحبت می‌کند. نویسنده این کتاب با دیدار از کمپانی «مارتین گیتار» و کمپانی کفش ورزشی «نیو بلنس» راجع به مراحل تولید کفش کتانی در این کتاب کاملاً توضیح داده شده است. این کتاب با عکس‌های تمام رنگ و زیبا مزین شده است و مراحل تولید کفش قدم به قدم همراه با عکس نشان داده شده است.

نام کتاب: راجر و یوید (دنیای مد)

نام نویسنده: کلمبه پرنیگل

تعداد صفحات: ۷۹ صفحه

ناشر: وندوم پرس Vendome press

تاریخ انتشار: ۱ ژوئن ۱۹۹۹

قیمت: ۲۶/۲۶ دلار

شرح مختصر کتاب:

در سال ۱۹۵۴، راجر و یوید، کفش پاشنه بلند با آن قوس برجسته در پاشنه را برای تکمیل مدل‌های زیبا برای کریستن دیور اختراع کرد. ویوید اولین کسی بود که چکمه‌هایی با پاشنه بلند و نازک که تمام ساق پا را می‌پوشاند، اختراع کرد.

این کفش ساز و طراح بزرگ، تکنیک‌های قدیمی را با نمونه‌های جدید تلفیق می‌کرد و طراحی‌های جالبی انجام می‌داد. طراحی‌های ویوید، او را به صحنه بین‌المللی کشاند. این کتاب راجع به این کفاش و طراح بزرگ و کارهای او صحبت می‌کند.

ماندانا ناصر

گفتم: «مصرف‌کننده رو از کجا بیارن و چه طور حساب کتاباشو جمع و جور کنن».

گفت: «حتماً از مغازه‌دارها می‌گیرن و واسه حساب و کتابش هم چه می‌دونم شاید از همین کامپیوتر مامپیوتر استفاده می‌کنن.»
گفتم: «تا اینجا درست بود. اما یک مشکل کوچک وجود داشت. چون تعداد مغازه‌ها زیاده و حساب کتابش هم مشکله و برای دولت هزینه‌های زیادی داره، تصمیم گرفتم این عوارضو از تولیدکننده‌ها بگیرن و آنها هم از مشتریان خودشون این عوارضو دریافت کنند یا به عبارت دیگه این افتخارو به تولیدکننده‌ها دادن که مأموران وصول دولت باشند مأمور اصلی این کار هم وزارت مالیه شده به این عبارت که مأموران مالیه به تولیدهای مختلف مراجعه می‌کنند و میزان فروش اونهارو حساب می‌کنند و ازش ۳ درصد تجميع عوارض می‌گیرند مثل مالیات».

همان طور که حدس می‌زد رنگ اسمال آقا مطابق معمول آلبالویی شد و سیبیل هاش هم مثل جارو پرید بالا و سیخ شد.

از ترسم پرسیدم: «اسمال آقا چی شده؟ حالت خوبه؟»

گفت: «د.د.د فهمیدی چی شد من بدشانس واسه اینکه اسم مملی رو توی دانشگاه کفش و چرم بنویسم، رفتم سند کارگاه رو پیش بانک با بهره ۲۸ درصد گرو گذاشتم تا پول ثبت نامشو بدم و قراز بود بازرس بیاد تا از وضع فروش کارگاه پرس و جو کنه، چند روز پیش یک نفر آمد اینجا و سوالاتی در مورد فروش کرد منم فکر کردم مأمور بانک. برای اینکه وامو بگیرم فروش کارگاه را چند برابر گفتم حالا فهمیدم چرا هرچی گفتم چک و چونه نزد و ازم مدرک و دلیل نخواست و همونی رو نوشت که من گفتم حالا دیدی چی شد؟...»

این قسمت توسط سردبیر حذف شد.

دیگه جای موندن نبود چرا که اسمال آقا ممکن بود همه دق و دلی هاشو سر من دریاره ارسالی شاگرد کفاش



وقتی که کلاس چهارم، پنجم بودم انشاء خوب بود، همیشه سعی می کردم موضوع انشاء رو طوری بنویسم که بچه ها رو سر کلاس بخندونم

آقا فری هان حالا فهمیدم منظورتون چی بود
اسمال آقا که خیلی قضیه رو جدی گرفته بود و حسابی تریپ خبر نگاری گذاشته بود نگاه چپ، چپی به آقا فری انداخت و گفت پسر حواست به عکاسیت باشه بذار کارمونو بکنیم
اسمال آقا کی تورو تشویق کرد چیز بنویسی

شاگرد کفاش بچه های کلاس، چون من هر وقت انشاء می خوندم هر چقدر هم که بی مزه بود اونا میزدند زیر خنده و به این بهانه کلاسو بهم می زدند، تازه چون زنگ انشاء همیشه زنگ آخر بود، بعضی ها هم از این فرصت استفاده می کردند و خودشونو (به بخشید بی ادبیه گلاب بروتون) خیس می کردند، معلم انشاء هم که از این بابت دل خوشی نداشت گوش منو میگرفت و از کلاس بیرون می کرد و همیشه بهم نمره صفر می داد، بخاطر همین هر سال بعد از امتحانات تجدیدی مجبور بودم انشاء رو تک ماده کنم، کلاس هفتم هشتم که رسیدم منو از مدرسه بیرون کردن منم رفتم مغازه بابام شاگرد کفاش شدم

اسمال آقا از کجا میفهمی چی بنویسی
شاگرد کفاش وقتی شماره جدید مجله می خواد در بیاد خانم خلیلی زنگ میزنه میگه به اسمال آقا بگین موضوع شماره آینده مجله راجع به این موضوعه، منم یک راست میام خدمت شما، چند روزی دور بر موضوع فکر میکنیم و یه چیزائی توی مغزمون بهم می بافیم بعدش که خانم خلیلی هر روز پیگیری میکنه میشینیم پای کامپیوتر و شروع میکنیم به نوشتن، بعضی وقت ها قبل از چاپ برای این و اون میخونم و نظرشونو می پرسم، ولی واقعیتش هیچ وقت اون چیزی که تو مغزمون بوده نمیشه، میدونی چرا برای اینکه باید ملاحظات رو در نظر گرفت اولاً خدای نکرده بی ادبی نباشه، دوماً زبونم لال به کسی بر نخوره وووو، می بینی که از بعد از اون وقتی که دعوا مون کردن طنز تبدیل شده به نصیحت، اصلاً طنز یعنی انتقاد کردن به زبون شوخی بخصوص وقتی آدم حرفش ورک نتونه بگه باید اونو توی کاغذ کادو پیچیه و چند تا شوخی و جدی قاتیش کنه و بدش دست طرف، ولی بعضی ها اصلاً دوست ندارن از شون به هیچ عنوان انتقاد بشه و همش دلشون میخواد به به و چیه چیه بشنوند، شنیدم یکی از مدیران موفق به کارکنانش گفته از من انتقاد کنید ولو اینکه به قیمت اخراجتون تموم بشه، حقیقتش بعضی وقت ها حوصله نوشتن ندارم ولی این خانم خلیلی فکر میکنه ناز میکنیم، اسمال آقا بجون تو نباشه بجون آقا فری اگه بدونم این نوشته ها کوچک ترین اثری داشته باشه و یا یک لبخند کوچیک گوشه یک کفاش و یا شاگرد کفاش میاره بدیده منت دارم و مینویسم و همین برام کافیه

اسمال آقا خب منو آقا فری رو چه جوری پیدا کردی؟

کارنامه

اسمال آقا

smalagha83@yahoo.com



شاگرد کفاش به اختیار دارید اسمال آقا من و شما انقدر باهم قاطی شدیم که عده ای اسم منو گذاشتن اسمال آقا، خب وقتی آدم به یکی زیاد فکر کنه بخشی از وجودش میشه اون، من سالهاست که شما رو میشناسم، همیشه شوخی هامو از زبون شما گفتم، انتقادمو نه فقط توی مجله بلکه زبونی هم از قول اسمال آقا گفتم، بی رو در بایستی من شمارو سنبل صنعت کفش میدونم، اگه خوب به دورورت نیگا کنی می بینی ما توی این صنعت چقدر اسمال آقا داریم با همه خوبی ها و جسارتا بدی ها با همین خصوصیتی که خودت داری و یادت باشه که ماسی و اندی ساله با همیم هر جا کار کردیم با هم بودیم هر جا رفتیم با هم رفتیم خلاصه اینکه با هم زندگی کردیم و اینو هم خوب میدونی که شما و آقا فری رو چقدر دوست دارم و آرزوی سربلندی شمارو دارم. اگر جسارتی هم بعضی وقت ها میکنم از روی دلسوزیه نه چیز دیگه

اسمال آقا خبه خبه خودتو لوس نکن بعضی وقت ها هر چی دلت میخواد بار ما میکنی تازه میگی مارو دوست داری سکوت شاگرد کفاش

اسمال آقا شنیدم از وقتی پای مارو کشیدی تو مجله صنعت کفش وضعت خوب شده و پول و پله ای بهم زدی

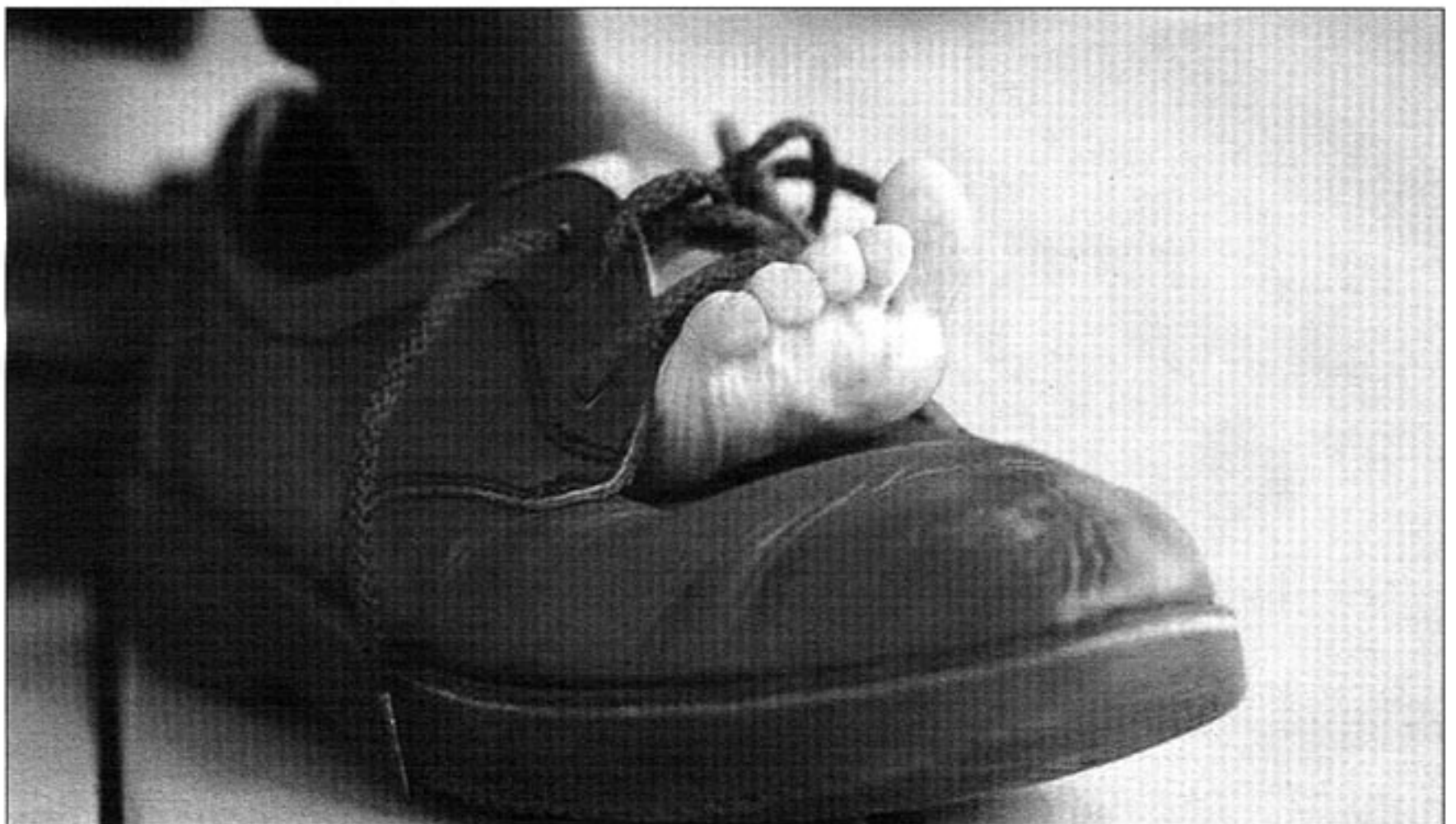
شاگرد کفاش اولاً یکی رو به من نشون بده که از چیز نوشتن به نوائی رسیده باشه دوماً خودت خوب میدونی که من برای دل خودم و خودت مینویسم. ولی بد نیست اینو بدونی چند وقت پیش از دفتر جامعه زنگ زدند و گفتند ده، دوازده هزار تومن از طرف مجله برای اسمال آقا پول فرستادند. اولش دلم گرفت و خیلی ناراحت شدم و پیش خودم گفتم یعنی اسمال آقا رو اینجوری ارزیابی کردن؟ بعدش که فکر کردم

خوشحال شدم دیدم برای اولین بار تو زندگیم تونسستم از راه نوشتن پول در بیارم، برام مثل اولین حقوقی بود که گرفتم یادته اولین پولی رو که از کار کردن در آوردیم چقدر شیرین بود، شب جمعه که اوسامون مزد بچه هارو داد و بعدش مارو صدا کرد و چند اسکناس پنج تومنی بهمون داد، چقدر خوشحال و ذوق زده شده بودیم، یادم میاد تا خونه دستم توی جیبم رو پول ها بود دوسه مرتبه اونارو از جیبم در آوردم و شمردم، چه نقشه هائی برای اون پول ها می کشیدم، بله مزد کار کردن شیرینه، البته من هیچ وقت این پول رو از جامعه نگرفتم ولی این احساس رو دوست داشتم.

اسمال آقا هیچ وقت شده طنز اسمال آقا رو بدی مجله و چاپش نکنن

شاگرد کفاش بله قبل از این دوره چند باری اسمال آقا رو دادم که به بهانه های مختلف چاپش نکردن به دفعه گفتند تنده به دفعه گفتن شوره و بعضی وقت ها هم گفتن اصلاً به دستمون نرسیده

اسمال آقا آخرین سؤال چند وقته با مجله صنعت کفش کار میکنی شاگرد کفاش از روز اول و اولین شماره، با کمک آقای بتونی، مطلب تهیه کردیم، خودمون تایپ کردیم و کپی گرفتیم و دادیم به اعضاء بعدش استاد فرهمند اومد، و سروسامونی به مجله داد اولش خیلی سخت بود پیدا کردن مطلب، سبک سنگین کردن مقاله ها، تو بعضی از شماره ها من چندین مطلب با عنوان های مختلف می نوشتم لازم می دونم اینجا از آقای فرهمند تشکر کنم و یادایشون و یاد همه اونهاییکه تا به امروز با مجله همکاری کردن و اونو یازده سال سرپا نیگه داشتن رو گرامی بداریم و دست همشونو فشار بدیم و بیگیم همگی خسته نباشین.



گفتند: ایران سرانجام وارد سازمان تجارت جهانی (WTO) شد.

شنیدیم: بحث فرصت ها و تهدید های صنعت کفش در محافل مختلف بالا گرفته .

با اسمال آقا در میان گذاردیم ایشان فرمودند "عجب اچ . ای . وی شنیده بودیم دبلیو . تی . او دیگه چه صیغه ایه"

گفتم "این هم در همان ردیف است اون آدم ها را گرفتار می کند و این صنعت و تجارت را"

پرسید "پس چرا انقدر به دنبال اونیم که وارد این چه میدونم دبلیو چی چی او بشیم"

گفتم "هیچ وقت فکر کردی چرا زن گرفتی مگر نشنیده بودی که زن بلاست پس چرا گرفتی ؟"

گفت "چرا اكلو و اشربو را میخونی ولی ولا تصرفو را نمی خونی چرا نمی گی ای خدا هیچ خونه ای بی بلا نمونه"

گفتم "آفرین نکته در همین جاست وقتی بلد نباشی چطور زندگی کنی , برنامه ای برای زندگی نداشته باشی و فقط مادرت بخواد به آرزوش که داماد شدن تو ست برسه و پیش در و همسایه پز بده که پسرم داماد شده, زن بلا میشه, ولی وقتی برای زندگی برنامه داشته باشی , پیش بینی های لازم رو برای دخل و خرجت کرده باشی, زندگی شیرین میشه و زن فرشته است اونم چه فرشته ای فرشته نجات"

گفت "پس تو با دبلیو چی چی او موافقی ؟"

گفتم "به شرطه ها و شروطه ها"

گفت "شرط و شروطش دیگه کدومه"

گفتم "شرط و شروط زیاد داره, اولش اینکه ما باید آمادگی ورود به WTO رو داشته باشیم , بعد اینکه قوانین و قواعد بازی رو بلد باشیم , باید برای جامعه الگوی مصرف داشته باشیم"

اسمال آقا توی حرفم پرید و گفت "صبر کن ببینم از اون موقع که با این مجله صنعت کفش ها میشینی و پامی شی حرف های گنده گنده میزنی چه خبرته صبر کن باهم بریم , منکه از حرفهای تو هیچی سر در نیاوردم , رک و راست بگو چه بلایی سر ما میاد."

گفتم "اسمال آقا نکته همین جاست توکه گنده لات کفاهائی و بقول خودت همه مشکلات صنعت کفش خوب میشناسی , تولید کننده معروفی هستی و عضو جامعه از این حرفها چیزی سر در نمیاری پس چطور انتظار داری منکه شاگرد کفاشم و هیچ ادعائی در مقابل شما ندارم سر در بیارم , این حرفهائی رو که گفتم همونطور که تو گفتی از این و اون شنیدم"

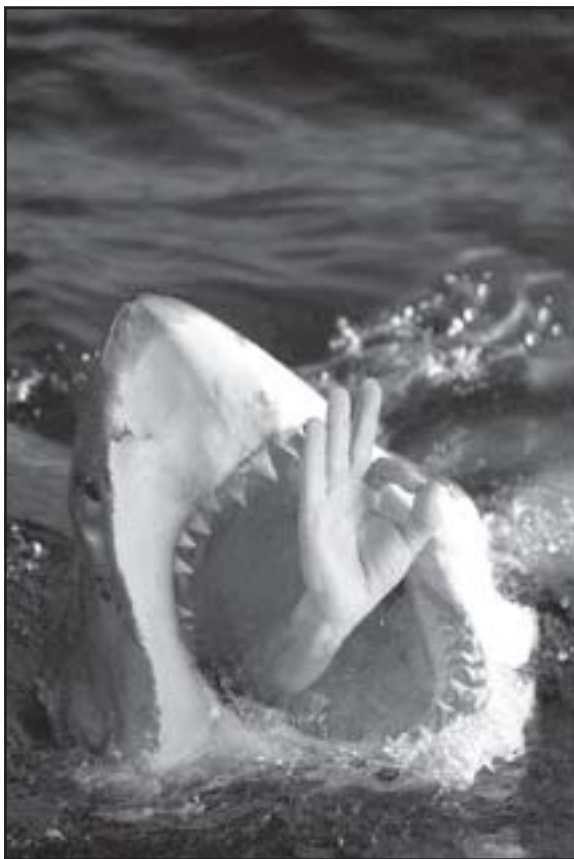
اسمال آقا دستی به سبیلش کشید و بادی توی غب غیش انداخت و گفت "تو مطمئن باش اونایکه سنگ دبلیو چی چی او رو به سینه میزنن هم چیزی نمدونند"

گفتم "نه اسمال آقا اینطور نیست سالها روی این موضوع مطالعه و بررسی شده , سمینار ها گذاشتن و مقاله های مختلف نوشتن حتما" یه چیزی سرشون میشه که انقدر اصرار دارن"

گفت "ای بابا توهم دلت خوشه اینا اگه میتونستن جلو ورود کفش

اندر وصف WTO





خورده روش ، پهن شده ، همه فکر میکنند از بس نون و پنیر خوردن اینجوری شده مادر زنم نمی خواست دخترشو بخاطر شستم بده بمن می گفت این پسره نون و پنیر خوره. اون روز هائیکه جنگ بود و مملکت تو تحریم اقتصادی بود ، کارخونه ها بخاطر بمب بارون و رفتن برق نیمه تعطیل بودن چقدر کفش ها رو خیس خیس از تو قالب در میاوردی و میفرستادی بازار ، بیچاره مشتری ها بعد از یک هفته کفش های نوشون کج و کوله میشد و بخاطر این مسائل دم نمی زدند تو هم سوار خر مراد بودی خونه پدریت رو که تو خیابون مولوی بود فروختی رفتی زعفرانیه خونه خریدیدی ، بهوای خرید کارخونه وام گرفتی رفتی تو جاده چالوس ویلا خریدی همین اواخر خودت گفتی جواز کسبتو گذاشتی بانک تا مملى رو بفرستی دانشگاه کفش ، مادر مملى مجبورت کرد بری پژو بخری میدونی اون پول رو داده بودن برای توسعه کارت حالا مشتری ها حق دارن بی پول هاشون برن کفش چینی بخرن و پول داراشون هم برن کفش ایتالیائی بخرن . اسمال آقا ما کوچیک تر از اونیم که ترو رو نصیحت کنیم ولی خودت برو فکر کن و کلاهتو قاضی کن بین چطور میشه این اشتباهات رو جبران کرد. وقتی راهشو پیدا کردی می تونی با رقیب خارجی رقابت کنی "

دیدم دست اسمال آقا داره میره طرف چکش که پرت کنه بطرف سر من تندى خدا حافظى کردم و پا گذاشتم به فرار .

با تشکر : شاگرد کفاش

های چینی رو می گرفتن که مارو بد بخت کرده یا اینکه جلوی بسته شدن این همه کارخونه کفش مثل مملى ، وین ، شادانپور ، سه ستاره " آقا فری داد زد " اوسا گام یادت رفت "

اسمال آقا گفت " راست میگه ، گام ، بازم بگم می گرفتن که هزاران کفاش و شاگرد کفاش بیکار نمی شدند ، حالا فکرشو بکن اگه درای مملکت رو باز کنن و هر اشغالی رو بجای کفش وارد این مملکت کنن چه بلایی سر ما میاد انوقت من جواب ننه مملى رو چی بدم این از همه تهدید ها بدتره "

گفتم " اسمال آقا منظورت از اونا کیه "

گفت " همونا "

گفتم " اسمال آقا همونا توئی ، میدونی چرا ، بیا از اول شروع کنیم ، شما یک کفاش خوشنام دست دوز بودی که کفشات حرف نداشت ، بقول خودت کفشاتو رو دست می بردن چرا هم چرم خوب مصرف می کردی ، یادم میاد لائی هات از بهترین بود ، کفی خارجی تو کارت کار میکردی نمیدونم چسب ونخ و میخ همه این چیزائی که توی کفشات کار می کردی از بهترین ها بود ، یادم میاد یک دفعه که آستر کفش مشتری یک کمی جورا بشو رنگی کرده بود چه بلایی سر چرم فروش بد بخت در آوردی با گزن رفتی سراغش می خواستی تیکه تیکه کنی اون تعصبی که رو کارت داشتی چی شد ، اون حوصله ایکه تو کار بخرج میدادی تا یه ریزه کاراز روی قالب کج نیاد کجا رفت ، خودت بگو چقدر سر این آقا فری بیچاره داد میزدی که دهنه کارش لاچ نشه ، چند دفعه اون چکشتو به طرف سر من پرت کردی که از روی نشونها بدوزم و دوختم ریز و درشت نشه چقدر گفتی این کفش و ممکنه بابای منو تو بخره آخر دوخت هاتو سر قائمی کن آیا حالا هم همه اینارو رعایت می کنی "

طفلک آقا فری دیگه نتونست جلوی بغض شو بگیره و شروع کرد به هق هق گریه کردن

اسمال آقا رفت تو فکر " گفت خدائیش بخوای نه ، چون چرم و مواد گرون شد مام مجبور شدیم از سرو تهش بزنیم "

گفتم " نه اسمال آقا مواد تو بازار سیاه گرون شد توکه میرفتی از تعاونی جنس میگرفتی برای توکه گرون نبود ولی حوصله نداشتی کفاشی کنی میرفتی تو بازار آزاد دولاپهنا میفروختی ، یادته رفتی از تعاونی چرخ پایه بطرو ماشین پرس کله گاوی و ماشین لوپس و خیلی چیزای دیگه رو گرفتی همه رو سر ضرب چند برابر به حاج رحیم فروختی هر چی ما بهت گفتیم اسمال آقا این هارو نفروش از بس با این چرخ ها قزمیت عهد بوق کار کردیم دست های ما طاول زده گفتی اینا جدیده شما کار کردن با این ها رو بلد نیستین میزنین خرابشون میکنین " این ازمواد اولیه و ماشین آلات برای مدل هات چیکار کردی یه دونه قالب نو نخردی انقدر کف قالب چوبی ها میخ خورده بود که عین جیگر زلیخاه شده بود ، هرشب یک ساعت تریشه چوب قالب از تو دستامون در میاوردیم ، هزار دفعه قالب هارو دادی قالب سازی توکل تعمیر کرد .

این انگشت شست منو نیگا کن از بس میخ صاف کردم و چکش





گفتند "همایش فن آوری کفش با حضور متخصصان ایتالیائی بر گزار گردید"

شنیدیم "۵۰ در صد کفش دنیا را چین تولید می کند" با اسمال آقا در میان گذاشتیم ، ایشان فرمودند "بهتر بود بجای ایتالیائی ها با چینی ها قرار داد می بستیم"

گفتم "اسمال آقا شما که فرموده بودید کفش های چینی بدرد نمی خوره و هر کس کفش چینی بپوشه شاقالوس می گیره چطور شد نظرتون عوض شد؟"

اسمال آقا گفت "من گفتم ، تو هم باور کردی ؟ پسر جان وقتی ۵۰ در صد کفش دنیا رو چینی ها درست می کنن پس به این حساب ۵۰ در صد مردم دنیا کفش چینی می پوشن یعنی اینکه نصف مردم دنیا باید شاقالوس گرفته باشن. با با دم چینی ها گرم که ۵۰ در صد مردم دنیا رو مریض کردن کسی دم نزده ، ما این حرفها رو زدیم که مردم کفش چینی نخرن که بازار ما کساد نشه ، اگر کشوری با همه این محدودیت ها و تبلیغات می تونه انقدر کفش تولید کنه و بازار فروش هم داشته باشه ، اینه که هم رنگشو مردم پسندیدن ، هم قیمتشو می پسندن و هم مدلشو یعنی اینکه خوب فهمیدن مردم چی می خوان و چه جورى باید کفش تولید کنن ، مگه ما غیر از این از ایتالیایی ها انتظار داریم ؟ تکنو لوژی مکنو لوژی یعنی همین تو فکر میکنی این ایتالیائی ها تو کشور ما دنبال چین ؟ فکرمی کنی دلشو ن برای صنعت کفش ما سوخته ؟ منکه باور نمی کنم"

گفتم "اسمال آقا اینو قبول داری که صنعت کفش ما احتیاج به یک خونه تکونی داره ؟ یعنی ما باید از کفاشی سنتی به کفاشی صنعتی تبدیل بشیم"

گفت: "یعنی چی مگه ما بد کار میکنیم حالا صنعتی و سنتی چه فرقی داره؟"

گفتم "خیلی فرق داره مثلاً خود تو با آقا فری هفته ای چند تا کار تموم می کنی؟"

گفت "دو سری یعنی تقریباً ده دوازده جفت"

گفتم "خدا پدرتو بیامرزه ، ده دوازده جفت کفاف خرج دخلتو میده؟"

گفت "آگه واسطه ها ، مالیات و تجمیع عوارض و بیمه و ووو از همه مهمتر کفش های چینی اجازه بدن هی یه نون بخور و نمیری در میاد البته شلتاق نمی تونیم بکنیم ولی خدا رو شکر"

گفتم "چرا کفش های چینی باید اجازه بدن"

گفت "خب برای اینکه ارزون ترن و مردم اینجور کفاش هارو بیشتر می پسندن"

گفتم "چرا ارزون ترن"

گفت "واسه اینکه کارگر چینی مزد ارزون می گیره"

گفتم "چند درصد از قیمت یک جفت کفش دستمزدش"

گفت "نمی دونم تا حالا حساب نکردم"

گفتم "خب اینو که حساب کردی چند درصدش چرم و چسب و آستر و مواده؟"

هر کسی کفش چینی بپوشه شاقالوس می گیره!

Smalagha83@yahoo.com





گفت "اینهم حساب نکردم"

گفتم "پس چه جوری کفشاتو می فروشی"

گفت "قیمت و ما تعیین نمی کنیم بازار تعیین میکنه ، تازه یه وقت بازار یک کفشو نمی پسندد ، اونم رو دست ما باد میکنه مجبور می شیم همینطور چکی بدیم به بنجل خر"

گفتم "قیمتو بازار تعیین میکنه ، مدلو رنگ و هم بازار مشخص میکنه تو هم که از قیمت تموم شده کارات هیچ اطلاعی نداری پس چه جوری می خوای با کفش های چینی مبارزه کنی با دست خالی ؟ می دونی بعد هم از مالیات و بیمه و عوارض می نالی ، کی باید صدای این ناله ترو بگوش دولت برسونه . همه این ها سنتی کار کردن نه صنعتی . وقتی تولید کفش ما صنعتی میشه که اولاً شما تولید کننده ها بفکر صنعتی کردن تولید باشین دوماً دولت کمک کنه تا کارگاهها بخصوص کارگاههای کوچیک و متوسط و با امکاناتی که باید و میتونه فراهم کنه"

اسمال آقا گفت "ما چیکار میتونستیم بکنیم که نکردیم؟"

گفتم "اسمال آقا شما وهمکاراتون فکر می کنید با آوردن دو تا دستگاه از خارج کارگاه تون رو به کارخونه تبدیل کردین . هیچ تا به حال کلماتی مثل سخت افزار و نرم افزار بگوشت خورده"

گفت "باز تو رفتی با برو بچه های مجله کفش نشستنی حرفهای قلمبه سلمبه زدی"

گفتم "اسمال آقا تو جواب منو بده بالاخره آدم از اینو اون باید چیز یاد بگیره"

گفت "راستش مملى که مى خواست کامپیوتر بخره فروشنده گفت فلان قدر برای سخت افزارش و بیسار قد برای نرم افزارش که روش ریختم ما برای اینکه کم نیاریم و بگیریم مام کامپیوتر سرمون میشه دیگه نپرسیدیم نرم افزار چیه سخت افزار کدومه. راستش مملى هم خودش زیاد حالش نبود"

گفتم "بطور کلی به دستگاهها و تجهیزات سخت افزار و به

دستورالعمل های کاری ، و دستورالعمل های استفاده از دستگاهها و برنامه های مربوط به آن نرم افزار میگن ولی قصد من این نیست که بشما بگم نرم افزار چیه و سخت افزار کدومه قرضم از پیش کشیدن این مطلب اینکه که اکثر تولید کنندگان ما همینطور که گفتم وقتی یک دستگاه و یا ماشین خریدند فکر می کنند بقول خود شما (اند) صنعت شدند ، مثلاً همین عباس آقای خودمون رفته یکی از مدرن ترین دستگاهها تزریق دنیا رو خریده در صورتیکه بقیه کارهاش بصورت یک کفاشی سنتی اداره میشه . یک کارخونه که فقط ماشین آلات نیست بقول خود شما کفش های چینی مدلشون بهتر از مدل کفش های ماست. این، یعنی اینکه اونها روی مدل های کفش کار کردن. این، یعنی اینکه اونها رو مشتری و خواسته های مشتری نه فقط تو کشور خودشون بلکه تو تمام دنیا کار کردن. این، یعنی اینکه اونها فهمیدن مردم دنیا چی میخوان روی قیمت ها هم کار کردن با هزار طرفند تونستن قیمت هائی رو جنساشون بذارن که تمام بازارهای دنیا رو بگیرن اینها همینطوری بدست نیامده مگر اینکه برای همش برنامه ریزی کرده باشند ، خب حالا ما از ایتالیائی ها میخوایم این چیز ها رو یاد بگیریم ، ولی همینطور که گفتم ما باید ببینم اونها دنبال چی هستند آیا می خوان بما ماشین آلات بفروشن ، میخوان مواد اولیه بفروشن یا بحث آموزش و طراحی و انتقال تکنولوژی این حرفهاست ، البته این وظیفه سیاست گذار های صنعت کشور ماست ، انتقال تکنولوژی و یا خرید ماشین آلات نباید وابستگی ایجاد کنه ، بلکه باید یاد بگیریم یواش یواش خودمون صاحب تکنولوژی و یا به قول "مجله کفش فن آوری بشیم ، ن ثل دانشکده درست کردنمون اول هممون به به و چه چه کنیم و تا بعمل رسید همه چیز رو فراموش کنیم ، مثل خود شما روی کارگاه وام بگیرى برى اسم مملى رو بنویسى میرى پچو مى خرى"

بحث که به اینجا رسید باز اسمال آقا داغ کرد و باز دستش رفت سمت چکش ، منم هوا رو پس دیدم و پا گذاشتم بفرار .

ارسالی : شاعر کفاش



یا توی کفش مجله

Smalagha83@yahoo.com



گفتند: «موضوع این شماره مجله صنعت کفش در مورد توزیع این نشریه و مشکلات مربوط به آن می باشد.»
شنیدیم: «در شماره قبل مجله در پاسخ به یکی از خوانندگان (که گویا یکی از اقوام نزدیک اسمال آقا بوده) که غیبت اسمال آقا در نشریه برای چیست؟ چرا مطالب طنزش را چاپ نمی کنید؟»

گفته شده خواننده گرامی: هر بار با کلی خواهش و تمنا و کارت دعوت و ... از شاگرد کفش می خواهیم حرف های اسمال آقا و آقا فری را بنویسد ولی این قدر سرش شلوغ است که محلی به ما نمی گذارد. مطالب همیشه در وقت اضافی به دفتر مجله می رسد و این سردبیر صبور هم بلافاصله آن را می فرستند برای حروف چینی؛ ولی این بار از شاگرد کفش قول گرفتیم که اسمال آقا به موقع افاضات بفرماید تا ما هم بی نصیب نباشیم.

با اسمال آقا در میان گذاشتیم، ایشان فرمودند: «خواهش و تمنا و کارت دعوت درست ولی ما هرچی نشستیم از ... خبری نبود.»

گفتم: «اسمال آقا باز حرف بودار زدی از شما خواستند مشکل توزیع مجله رو یک راه حلی براش پیدا کنی.»

اسمال آقا مانند محققان دستی به سبیلش کشید و گفت: «گفتی مجله چندوقت یکبار درمی آید؟»

گفتم: «اسمال آقا از شما چه پنهون من خودم که نمی دونم، هیچ فکر نمی کنم افسانه خانم (سرکار خانم خلیلی سردبیر محترم مجله) و علی آقا (آقای علی لشکری مدیر مسئول محترم مجله) و آقا مسعود (آقای مسعود فرجاء مجری طرح و مدیر محترم بازرگانی مجله) هم خودشان نمی دانند که مجله کی درمی آد.»

اسمال آقا گفت: «خوب این که کاری نداره حداقل خودت میدونی که مجله کی دست می رسه.»

گفتم: «اسمال آقا از شما بعیده اصلاً مجله به دست من نمی رسه، اگر توزیع مجله درست بود که از شما نمی خواستن راه حلی برای توزیع پیدا کنی. مثلاً همین شماره که تازه منتشر شده شماره مرداد و شهریور به اسم همسایه ما آمده بود که من کش رفتم.»

به اسمال آقا گفتم: «پیدا کردم شب های جمعه»

گفتم: «اسمال آقا شب های جمعه یعنی چه»

گفت: «کلید حل مشکل شب جمعه است. پسر تو نمی دونی شب های جمعه چه اتفاقاتی می افته و چه محاسنی داره، البته شب های دوشنبه هم بد نیست؛ ولی شب جمعه یه چیز دیگست.»

گفتم: «اسمال آقا باز دوزاریم نیفتاد. شب دوشنبه و شب جمعه چه ربطی به توزیع مجله داره؟»
گفت: «شما باید مجله رو یا شب جمعه و یا شب دوشنبه چاپ کنید، اون موقع می بینی چه جوری فروش می ره.»

گفتم: «اسمال آقا نمی شه بیشتر توضیح بدی.»

گفت: «پسر معمولاً کفش ها و شاگرد کفش ها شب دوشنبه و یا شب جمعه مزدشون را می گیرن، به خاطر همین، این دو موقع پول تو جیبشون هست که هشتصد تومن پول بدن، مجله شما رو بخرن.»

وقتی از کارگاه اسمال آقا میامدم بیرون با خودم فکر کردم این هم بدفکری نیست.

ارسالی: شاگرد کفش



دو کلمه حرف حساب به امضای «شاگرد کفش»

گفتند «چرا دیگر در مورد اسمال آقا چیزی نمی نویسد» شنیدیم: بعضی از خوانندگان سراغ اسمال آقا را از سر دبیر محترم می گیرند.

با اسمال آقا در میان گذاشتیم، ایشان فرمودند «ما همه حرفهارو زدیم دیگر چیزی برای گفتن نداریم»

یکی از همکاران مجله صنعت کفش از من (شاگرد کفش) پرسید «چرا دیگر در مورد اسمال آقا چیزی نمی نویسی؟» در پاسخ گفتم «حال و حوصله و ذوق نوشتن ندارم». ولی از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان، دیگر مطلبی برای نوشتن نداشتم و فکر میکردم همه حرفهارو زدم و یا گفته ام، در واقع فکر میکردم سرچشمه الهاماتم خشکیده. تا اینکه خوب به صحبت های این دوست و همکار گرامی دقت کردم و متوجه شدم در دور و اطراف ما بسیار مطالب اسمال آقایی وجود دارد که می تواند زمینه ساز خوبی برای نوشتن باشد.

به همین منظور تصمیم گرفتم بعد از مدت ها سری به اسمال آقا بزنم و حال و احوالی از ایشان و شاگردشان آقا فری بیرسم و شاید به بهانه تازه کردن دیدار مصاحبه ای هم با ایشان کرده باشم. قلم و کاغذ را برداشتم و با ترس ولرز همیشگی، رفتم سراغ اسمال آقا.

وقتی وارد کارگاه اسمال آقا شدم مطابق معمول در حال کارکشی بود و با گاز انبر کارکشی به جان پستایی بد بخت افتاده بود و به زور چرم را می کشید و با میخ و چکش هر چه دق دلی داشت سر قالب چوبی پیاده می کرد، چنان میخ ها را با چکش به قالب می کوبید که اگر یکی را بر فرق من می زد دو سه هفته ای باید توی بیمارستان میلاد بستری می شدم. (با کمال معذرت باید عرض کنم مقصودم در این جا تبلیغ از بیمارستان میلاد نیست، بلکه ما بیچاره ها را که تحت پوشش بیمه های تامین اجتماعی هستیم، به بیمارستان های دیگر بالای شهر و یا خصوصی راه نمی دهند. خدا پدرشان را بیامرزد که این بیمارستان را ساختند تا حد اقل بعد از سه چهار ماه اگر سنگ فلاپمان نکنند به آدم وقت می دهند، در غیر اینصورت باید عمودی می رفتیم بیمارستان سینا و افقی بر می گشتیم) بگذریم.

بوی چرمی که با بوی چسب مخلوط شده بود، قلقل کتری و نسیم جای تازه دم، که روی المنت مخصوص کارکشی قرارداشت، چهارپایه های خالی و دست ساز، میز کارکشی پایه کوتاه چوبی درب و داغون و بالاخره صدای یک نواخت چکش اسمال آقا و زمزمه زیر لب آقا فری که همیشه غزل بود و حالا به آهنگ های آن طرف آبی تبدیل شده بود، و از نظر من از هر آهنگی خوش تر می آمد، عکسهای روی دیوار، که عمدتاً از روی جلد و تبلیغات داخل مجله صنعت کفش کنده شده و جای عکس های هنرپیشه های قبل از انقلاب را گرفته بودند، میخ هایی که حالا خالی و بدون کفش بودند. و از همه مهم تر قیافه و موهای فری و سیاه اسمال آقا که مثل برف سفید شده، سرش که نخ نما شده بود و خمیدگی پشت آقا فری، منو برد به عالم بچگی یادم افتاد چه دورانی را توی این دکه گذرانده ام، چه شور و شوقی برای کار کردن داشتم و با همه بد اخلاقی های

اسمال آقا حتی جمعه ها بعد از ظهر و شب های نزدیک عید که تا ساعت یازده و دوازده شب با علاقه کار می کردم. این همه منو آنچنان محو کرده بود که بی اختیار دم در میخکوب شده بودم و هیچ کلامی حتی سلام از دهنم خارج نمی شد. بالاخره آقا فری چشمش به من افتاد و با فریادش «اوسا ببین کی اومده» منو بخودم آورد و توجه اسمال آقا رو به من جلب کرد.

اسمال آقا در حالیکه به من نگاه می کرد گفت «بچه باز تو سلامتو خوردی» با دستپاچگی همونطور که زمان بچگی حول می شدم گفتم «نه اوسا، مثل همیشه که شمارو می بینم حول شدم» گفت «حالا دیگه چرا؟ مگه باز کار بدی کردی» گفتم «نه اسمال آقا، یاد بچگیام افتادم» در حالیکه این حرف ها بین منو اون رد و بدل می شد آروم، آروم خودمو به نزدیک میز کارش رسوندم، دولا شدم و دستشو گرفتم و در حالیکه سعی می کرد دستشو از توی دستم بکشه اونو بوسیدم، آخه اون اوستام بود بغیر از کار به من درس زندگی داده بود خیلی تجربه ها که امروز بدردم می خوره رو از اون گرفته بودم و حق شاگردی رو فراموش نکرده بودم. اسمال آقا که کمی هم احساساتی شده بود به چشمهای من نگاه کرد، نگاهی که از محبت موج می زد، به پشتم زد و گفت «بشین» نگاهی که تا بحال از چشم اسمال آقا ندیده بودم، لحنی که تا بحال از اون نشنیده بودم، نشستم احساس کردم که دیگه از اسمال آقا نمی ترسم، احساس کردم که این دست ها چقدر برای صنعت این و بهش خیلی مدیونم، احساس کردم که این دست ها چقدر برای صنعت این مملکت زحمت کشیده و در عوض چکش خورده، احساس کردم اگر امثال این اسمال آقاها در این مملکت نبودند آیا ما امروز صنعتی داشتیم؟ این مرد چقدر به جای پاتو کفش مردم کردن، کفش توی پای مردم کرده. اگر امروز چیزی نداره، یک قلب پاک و با صداقت داره یک عالمه شاگرد مثل من داره که ازش چیزها یاد گرفتیم و مطمئنم توی هیچ مکتب، مدرسه و یا دانشگاهی درس نمیدن. امروز بعد از پنجاه، شصت سال کار و پرداخت دوبله و سوبله حق بیمه برای من و شاگردهای دیگش خودش بیمه نیست، نه بازنشستگی نه مستمری و نه سابقه. حالا که رفته سراغ تامین اجتماعی بهش گفتن اولاً سنت بالاست دوماً باید بیمه اختیاری بشی سوماً..... و قص الی هذا. خلاصه انقدر سنگ جلو پاش انداختن که از بیمه شدن پشیمون شده!

زیرچشمی به آقا فری نگاه کردم در حالیکه با آستینش قطره اشکی که به روی گوشن قلطیده بود رو پاک می کرد پرسید «چایی می خوری» گفتم «نیکی و پرش» استکان چایی رو پر کرد و در قوطی واکسی رو که حالا نقش قندون رو بازی می کرد جلوی من گذاشت.

اسمال آقا پرسید «خب حالا چیکار می کنی، کارو بارت چطوره؟» گفتم «هی بدک نیستم میگذرونیم»

همینطور که با اسمال آقا مشغول چاق سلامتی بودم به فکرم رسید بجای مصاحبه با اسمال آقا این بار با آقا فری مصاحبه کنم شاید حرفهایی داشته باشه، که می خواد بزنه ولی نمی دونه به کی بگه، به همین دلیل رومو کردم به آقا فری و

از این پس از پست میخ صاف کنی به درجه پادویی نایل شده اید) و یا به آقا فری حکم می‌دادی (بر طبق این حکم از تاریخ..... از پست وردستی به مقام کاربری ارتقا پیدا کرده اید)، و منو آقا فری و امثالهم این احکام رو قاب می‌کردیم و به در و دیوار خونه مون می‌زدیم، یا اینکه برای ما فیش حقوق صادر می‌کردی؟

آقا فری گفت «راستی اگه اینکارو می‌کردی چی می‌شد؟ حالا ما مجبور نه بودیم هی این شعبه اون شعبه بدوئیم، یا اگر تیکه کاغذ پاره‌ای هم گوشه بایگانی یکی از شعبه‌ها پیدا کنیم که یه گوشش اسم مون رو نوشته باشن بگن این قبول نیست باید پرینت کامپیوتری داشته باشی و اگر پرینت کامپیوتری رو هم با التماس از یک شعبه بگیریم ببریم شعبه دیگه می‌گن برو سابقه دستی شو هم بیار، راستی می‌بینی چه سرگرمی خوبی پیدا کردم، من فکر می‌کردم فقط من این سرگرمی رو پیدا کردم، چند روز اول که می‌رفتم فهمیدم بابا کجای کاری کارگرای کفاهی‌های بزرگ مثل کفش ملی و کفش بلا و کفش وین هم که اون موقع‌ها کامپیوتر و حکم و فیش و این بند و بساط‌هارو داشتن هم برای جمع کردن سابقه و اثبات دادن حق بیمه شون این بازی رو یاد گرفتن و حالا براشون شده سردر گمی ببخشید اشتباه گفتم سرگرمی.»

دیدم اگر زیاده‌تر بشینم درد دل آقا فری زیاده، اسمال آقا هم انقدر این داستان رو شنیده، داشت حوصلش سر می‌رفت چایی رو خوردم و به آقا فری قول دادم دوباره پیام پیش شون و به درد دل‌هاش گوش کنم. وقتی در راه برگشتن بودم فکر می‌کردم چه کسی باید به درد دل امثال آقا فری گوش بده آیا جامعه صنعت کفش، وزارت کار، خانه کارگر یا خود سازمان تامین اجتماعی.

متأسفانه مثل سایر کشورهای صنعتی در کشور ما اتحادیه‌های کارگری وجود ندارد و اغلب اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و جوامع کارفرمایی شده و یا نقش سیاسی به خود گرفته‌اند.

ازش سوال کردم «خب آقا فری شما چطوری چیکار می‌کنی» گفت «کارمند تامین اجتماعی شدم» گفتم «یعنی چی رفتی اونجا استخدام شدی؟» گفت «استخدام که نه ولی قرار ماهی چندره غاز به عنوان بازنشستگی بهم مستمری بدن، از وقتی که دنبال بازنشستگی میدوم، سرگرمی تازه‌ای پیدا کردم، از بس دنبال سوابقم تو این شعبه و اون شعبه دوئیدم با تمام بیمه‌ای‌ها فامیل شدم، اگر یک هفته به یک شعبه سرزنم برام غیبت می‌زارن، اصلاً تو بعضی شعبه‌ها برام میز و صندلی گذاشتن که خودم دنبال سوابقم بگردم، خب منکه پشت میز نشستم هرکی میاد فکر می‌کنه کارمندم، ازم سئوال می‌کنه، منم که از بس از اینو اون ماده و تبصره شنیدم خودم یک پا کارشناس بیمه شدم، و به ارباب رجوع جواب می‌دم، فقط جلوی میزم اسمو و سمتو نوشتن که انشالله... اونم بعد از دوسال که برم و پیام می‌نویسند، بعضی وقتها ارباب رجوع جلوی میزم صف می‌بندند و منم از این کار خوشم می‌آید چون فکر می‌کنم رئیس شدم.

حتی یک روز از دست یک بنده خدا که ظاهراً کارگر یکی از کارخونه‌ها بود نزدیک بود کتک بخورم، طفلک دیده بود جلوی میز من صف بستن و منم ژست رئیس‌ها رو گرفتم، بعد از دوساعت توصف وایسادن، یه نامه گذاشت جلوی من و گفت «آقای رئیس این نامه رو امضاء کنین» گفتم «پدر جان من رئیس نیستم» گفت «آقای رئیس ترو خدا شکسته نفسی نفرمائید، من صبح تا حالا از بس از این پله‌ها بالا و پائین رفتم از پا افتادم، دوساعت هم الان تو صف پشت میز شما تو نوبت وایسام» گفتم «بابا جان منم مثل شما مراجعه کنتم، اینجارو به من دادن سوابق سی سال پیشمو در بیارم» پیر مرد که از کوره در رفته بود «عصاشو برد بالا که بزنه تو سر من که اگر جا خالی نداده بودم موخم داغون بود خلاصه بعد از کلی فحش و بد و بیراه و وساطت سایر مردم دست از سر ما برداشت و رئیس شعبه هم که از جریان خبر دار شده بود، دستور داد منو از شعبه بیرون کنند و دیگه راهم ندن.

خلاصه دوسال و نیمه که، هر روز بهم می‌گن جوابت از فلان شعبه نیومده، یکی می‌گه ساقبت وارد کامپیوتر نشده، اون یکی می‌گه پروندت گم شده برو فیش حقوق سی سال پیشتو بیار، رئیس میگه طبق بند فلان و تبصره بیسار برو شکایت کن کار هرروزم شده این، در این موقع روشو کرد به اسمال آقا و گفت «راستی اسمال آقا چرا سی سال پیش به ما فیش حقوق نمی‌دادی؟ مگه وسط هر برج که سروکله اون بازرس بیمه پیدا می‌شه و مثل مبصر کلاس، اسم همه رو یادداشت می‌کرد، حتی یادمه اسم مشتری‌ها، فک و فامیل و دوستای شما روهم توی لیست می‌نوشت و هر وقت چک و چونه میزدی چند تا ضربدر جلوی اسمۀ مون میزد یادت نیست؟ مگه اون برگ اظهارها که هر چند وقت یکبار می‌آمد و شما می‌گفتی ولش کن اینو برای خودتو فرستادن یادت نمی‌یاد؟ مگه اون برگ‌های جریمه و بالاخره برگ‌های اجرائیه یادت رفته؟ توی این چند سال چقدر به بیمه پول دادی؟ چقدر جریمه شدی؟ پس اون همه سابقه ما و پول‌های شما چی شد؟ هیچی، به من میگن برو فیش حقوق سی سال پیشتو بیار، اگه نداری لیست حقوق کارگاه تو بیار، اگه اونو هم نداری حکم استخدامی یا ترفیع تو پیدا کن بیار، آخه یک نفر نیست به اینها بگه خدا پدرتون رو بیامرزه شما که این همه دفتر و دستک دارین، شما که حتی توی اتاق آبدارچی هم کامپیوتر گذاشتین، شما که حق بیمه رو با جریمه‌هاش دولا پهنا و زور اجرائیه گرفتین، سابقه منو نمی‌تونین در بیارین تازه اونو رو هم که در میارین عین جیگر زلیخه تیکه پاره است، چطور انتظار دارین تو کارگاه اسمال آقا اونم سی سال پیش لیست حقوقو، فیشو حکم استخدامی و ترفیع و امثال اینها پیدا بشه»

گفتم «راستی اسمال آقا مجسم کن شما اون موقع‌ها به من حکم می‌دادی (

هرچی اوسا بگه

شاگرد کفش



و خانم سردبیر هم میگه جا نداریم. به اسمال آقا گفتم: «اسمال آقا میدونی چیه، واقعیش اینکه من اومده بودم با آقا فری مصاحبه کنم، از قرار معلوم با این حرفهایی که شما زدین باید این مسئله رو فراموش کنم» اسمال آقا که پز دموکراتی به خودش گرفته بود گفت «من حرفی ندارم آقا فری راجع به کار و بار صحبت نکنه هرچی دلش میخواد بگه» گفتم پس من می‌تونم چند تا سؤال از آقا فری بکنم» اسمال آقا در حالیکه به آقا فری چشم غره می‌رفت گفت: «بفرمایید»

کاغذ و قلم و گرفتم و از آقا فری شروع به سؤال کردم «خب آقا فری چند سالتنه؟» آقا فری همینطور که به اسمال آقا نیگا می‌کرد گفت «هرچی اوسام بگه» پرسیدم «چقدر سواد داری؟» گفت «هرچی اوسام بگه» گفتم «چند ساله کفاش شدی؟» گفت «هرچی اوسام بگه» «چند ساله ازدواج کردی؟» «هرچی اوسام بگه» «چند تا بچه داری؟» «هرچی اوسام بگه» خلاصه هرچی سؤال کردم گفت «هرچی اوسام بگه» دیدم فایده نداره انقدر چشمش از بیمه و اوساش ترسیده که هرچی سؤال کنم همین جوابو می‌شنوم. گفتم: خیلی ممنون انشاء... بفیش باشه برای دفعه بعد.

مطابق معمول که بعد از خداحافظی برای خودم قضیه رو تجزیه و تحلیل می‌کردم دیدم این یک واقعیت توی صنعت کشور ما است، هیچ وقت مدیران ارشد شرکت‌ها حتی به مدیران میانی خود و مسئولین دیگر اجازه نمی‌دهند؛ آمار دقیقی را در اختیار مسئولین قرار دهند و بی اختیار یاد این داستان افتادم.

می‌گویند روزی یکی از تاجر بازار قصد داشت میرزایی را استخدام کند، هرکسی وارد حجره می‌شد پس از سلام و احوال پرسی تاجر سؤال می‌کرد: «دو تا چند تا میشه» هر یک از داوطلبان به نوبه خود جوابی می‌داد «یکی می‌گفت: اختیار دارید حاج آقا دیگه انقدر سرمون میشه معلومه دو دوتا چهار تا میشه» دیگری بلافاصله می‌گفت «اینکه کاری نداره خب هرکسی میدونه می‌شه چهار تا» و تاجر بعد از کمی مکث می‌گفت شما تشریف ببرید خبرتان می‌کنم، خلاصه تاجر چند نفری را به همین منوال دست به سر کرد تا اینکه جوانی وارد شد تاجر مطابق معمول سؤال خود را تکرار کرد جوان بلافاصله گفت: «اختیار دارید حاج آقا هر چی شما بفرمایید، همان قدر می‌شود» تاجر گفت: «آفرین تو بدرد من می‌خوری شما می‌تونید از فردا مشغول بکار شوید.»

پس نتیجه می‌گیریم «هرچی اوسا بگه» درسته

گفتم: «اسمال آقا چی من؟ من فقط هرچی از آقا فری شنیدم عین گفته‌هاشو نوشتم دادم مجله، گره کار آقا فری و مأمور بیمه به من چه ربطی داره.»

گفت «هیچی، آقا فری فکر کرده اگر هرچی تو نوشتی رو بده به رئیس شعبه تامین اجتماعی کارشوو زودتر راه میندازه، برای همین مجله رو برده گذاشته رو میز رئیس و گفته این داستان منه، رئیس بیمه هم که طاقت متلک‌های تورو نداشته، دستور داده پرونده آقا فری رو بفرستن بایگانی و یک نامه هم نوشته به بازرسی که بیان این خراب شده رو بازرسی کنن و بفهمند من چرا به آقا فری حکم کارگزینی و فیش حقوق ووووو رو از سی سال پیش ندادم و یه جورایی مارو جریمه کنه، من هزار دفعه به این آقا فری گفتم سر درد دلشو برای همه واز نکنه و هرچی به زیونش میاد به اینو اون نگه، و در حالیکه روش کرد طرف آقا فری با پرخاش گفت: «پسر چند دفعه بهت گفتم اگر مأمور بیمه‌ای، مالیاتی، اماکنی، آماری، استانداردی، جامعه صنعت کفشی، تعزیراتی، اتحادیه ای، سندیکایی، بانکی، هرکی اومد تو حرفی نزن چقدر بهت بگم وقتی من در دکون نیستم چیزی به کسی نگو، اطلاعات و آمار به این و اون نده آخه من از دست تو چیکار کنم، دیدی که خودت چوبشو خوردی.»

گفتم: «اسمال آقا این‌ها رو که اسم بردی همه برای من و شما کار می‌کنند، همه وظیفشون اینکه یه نظمی تو جامعه و کسب و کار بوجود بیان، اینها می‌خوان کسی حق کس دیگرو ضایع نکنه، اگر عددو رقمی رو هم از شما میگیرن می‌خوان برنامه ریزی کنن مثلاً» بدونند سالی چقدر کفش تولید می‌شه، مملکت در سال به چند جفت کفش احتیاج داره، چقدر مواد اولیه مثل چرم نیاز هست، کیفیت کفش‌های تولید داخلی چه جوریه، چرا قاچاق کفش وجود داره وضعیت قیمت‌ها چگونه و امثال اینها.» اسمال آقا گفت: «باز حرف‌های گنده گنده زدی تو هم تنت خورده به این مجله ای‌ها، خدا پدر بیمارز، اینها می‌خوان مالیات و بیمه و عوارضشون بگیرن، این عددو رقم‌هارو از ما می‌گیرن و به حساب خودشون میگن کفش یک لنگش سوده و همین جور هم از ما مالیات می‌گیرن.» دیدم هرچی بخوام گوش بدم این قصه سر دراز داره

گفتند: «دولت برای برنامه‌ریزی‌های اقتصادی کشور نیاز به آمار تولیدات داخلی داره.» شنیدیم «به دلیل پراکندگی گارگاه‌های تولیدی و عدم ارائه آمار صحیح از سوی آنان، از ترس پرداخت مالیات و عوارض، آمار قابل استنادی در کشور از تولیدات کفش در داخل کشور وجود ندارد.» با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند: «مگر آمار درستی از واردات کفش‌های قاچاق در دسترس هست که حالا دنبالش تولیدش می‌گردند.»

در شماره پیش قول داده بودیم بیشتر به سراغ آقا فری (وردست) اسمال آقا بریم و با درد و دل‌های وی بیشتر آشنا بشیم. به همین منظور این بار هم به قصد مصاحبه به سراغ او رفتم. ولی به محض ورودم به کارگاه اسمال آقا هر دوی آنها چنان چپ چپی به من نگاه کردند که انگار صد سال است با هم پدر کشتگی داریم و یا گناه کبیره‌ای کرده‌ام. بالاخره به خودم جرأت دادم. زیر لب سلام کردم و وارد شدم و به خودم رخصت دادم تا روی چهار پایه‌ای که کنار در بود بنشینم.

چند دقیقه‌ای به سکوت گذشت، چند دقیقه‌ای که برای من مثل چند ماه گذشت، این اسمال آقا بود که مطابق معمول می‌باید سکوت را می‌شکست و لب به سخن می‌گشود، من خوب می‌دانستم که دل اسمال آقا مثل دل گنجشک کوچک است و مثل آینه صاف است و از کسی کینه به دل نمی‌گیرد و سرانجام خواهد گفت که چه خطایی از من سر زده، بعد از اینکه چند بار از زیر چشم مرا ورنانداز کرد و به ظاهر نشان داد که مشغول کار است و به من توجه‌ای ندارد سینه اش را صاف کرد و گفت: «پسر باز تو نتونستی زبون به دهن بگیری، هرچی از این بنده خدا شنیدی، دویدی رفتی تو مجله چاپ کردی، هم این طفلی رو تو دردسر انداختی هم مأمور بیمه‌رو به جون من.»

ماجرای سادگی اسمال آقا و افزایش قیمت چرم

«شاگرد کفش»



گفتند «قیمت چرم در بازار از پای
سه هزار تومان نیز تجاوز کرده»
شنیدیم «برخی از تولیدکنندگان
کفش بعلت گرانی چرم مجبور به قطع یا
کاهش تولید خود شده‌اند»
با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان
فرمودند: «هر دم از این باغ بری میرسد
تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد»

داشتم فکر می‌کردم اینبار چه موضوعی
را با اسمال آقا در میان بگذارم و از اطلاعات
وسیع ایشان استفاده کنم، خواستم در مورد
خراب کردن دفتر مرکزی کفش ملی که زمانی
نشانه‌ای از توانمندی این صنعت بود سئوالاتی از
ایشان بکنم و نظری را در این زمینه به پرسیم،
می‌ترسیدم، که خدای ناکرده، به عده‌ای بر بخورد
و باز برای اسمال آقا درد سری درست شود،
وقتی آدم بخواهد چیزی بنویسد باید همه چیز
را در نظر بگیرد، وقتی شروع به نوشتن می‌کند؛
هزاران اما و چرا به مغز انسان هجوم می‌آورد،
وقتی می‌نویسد به دل خودش نمی‌نشیند چه
رسد به دل خواننده، داشتم با خودم می‌گفتم
شاگرد کفش را چه به طنز نویسی، پدر جان برو
کفشت را بدوز تورو به این حرف‌ها چکار. توی
این افکار غرق بودم و چرتکی هم در کنار پنجره
توی آفتاب بعداز ظهر پاییزی می‌زدم که صدای
زنگ تلفن چرتم را پاره کرد.

«شاگرد کفش شما هستید»
«بله بفرمایید خودم هستم، فرمایشی
داشتید»
«من از نیروی انتظامی زنگ می‌زنم، شما
شخصی به نام اسماعیل ارسلی دوز زاده معروف
به اسمال آقا می‌شناسید؟»
با دستپاچگی گفتم: «بله، برای ایشان اتفاقی
افتاده؟»
«شما تشریف بیارید نیروی انتظامی چند
سئوالی از شما داریم»
و مکالمه قطع شد، توی راه هزار جور فکر

بازداشت و یا آزادی داد
سرش را بالا کرد و از
من پرسید «ظاهراً شاگرد
کفش شما هستید؟»
«گفتم «بله خودم هستم»
«شما رئیس این باند
هستید؟» «جناب سروان
کدوم باند؟ این اسمال آقا
اوسای سابق منه و ایشون
هم آقا فری وردشته»
«فقط به سئوالات من
جواب بدین، پس شما
منکر این هستید که
رئیس این باند هستید و
ادعا می‌کنید رئیس باند
اسمال آقا است و شما
قبلاً «با آنها همکاری
می‌کردید» «بله ولی»
«ولی و اما نداریم فقط به
سئوالات من پاسخ بدین،
این جریان (ری ساکلین)
چیه؟ چه نوع موادی،
چطور تهیه می‌کنید؟
کجاها می‌فروشین؟ به
کسی می‌فروشین؟ چه
جوری مصرف می‌کنن؟
خودتون هم مصرف
می‌کنید؟» «جناب سروان
(ری ساکلین) چیه دیگه
من روحم از این چیزهایی
که گفتین خبر ندارم»
«ولی اسمال آقا مدعیه
فرمول (ری ساکلین) رو
شما به ایشون دادین و
آقا فری هم در بازجوش

کردم چه اتفاقی برای اسمال آقا افتاده؟، نکنه در خراب کردن ساختمان کفش ملی
دست داشته؟، شاید بر طبق عادت قدیمی چکشی به بطرف کسی پرتاب کرده و
طرف را ناکار کرده؟، شاید تصادف کرده و خدای ناکرده بلایی به سرش آمده؟ حالا
من چکار کنم، چرا به سراغ من آمده‌اند؟ و هزاران حدت و گمان جورا جور که این
گونه مواقع به سراغ آدم می‌آیند.
بالاخره رسیدم و در موقع ورود به طرف اتاق افسر نگهبان راهنمایی شدم.
در موقع وارد شدن به اتاق افسر نگهبان با دیدن قیافه و لباس اسمال آقا و آقا فری
سرجایم میخ کوب شدم، هردو لباس کارگران شهرداری را پوشیده بودند و بوی زباله
همه اتاق را گرفته بود یک لحظه فکر کردم اشتباه گرفتم، خیر خود خودشان بودند،
اسمال آقا سرش را بالا کرد و گفت: «بیا مارو از شری که راه انداختی نجات بده» داشتم
فکر می‌کردم چه شری تا جوابی بدهم که افسر نگهبان گفت: «ساکت، بفرمایید بنشینید»
در حالی که از بوی زباله داشتم خفه می‌شدم به ناچار روی صندلی که کنار اسمال آقا
بود نشستیم، افسر نگهبان بعد از آنکه چند پرونده را زیر رو کرد و چند نفری را دستور

این ادعا رو تایید کرده و ادعا کرده برای بازپروری خوبه «در حالی که یواش یواش داشت ترس تمامه وجودمو می گرفت چون متوجه شده بودم این یک پرسش و پاسخ ساده نیست بلکه یک بازجویی جدی است و این قصه ظاهر» سر دراز داره رو به اسمال آقا کردم و پرسیدم «اسمال آقا من» باز افسر نگهبان سرش رویالا کرد و گفت: «فقط به سوالات من جواب بدین» با ترس و لرز گفتم: «چشم» در همین لحظه صدای زنگ تلفن روی میز به صدا در آمد و افسر نگهبان مجبور شد بازجویی از من را موقتاً قطع کنه تا به تلفن جواب بده، در این فاصله تنها فکری که یک آن از مغزم گذشت این بود که زنگی به دفتر مجله بزنم و از بچه های مجله کمک بگیرم و مثل این فیلم های خارجی که هر وقت رییس باند قاچاق مواد مخدرو دستگیر می کنند میگویند من تا وکیلیم نیاد به سوالات شما پاسخ نمیدم باعث شد تا با شک و تردید از افسر نگهبان بخوام تا اجازه بده یک زنگ بزنم، نمی دونم شاید بدلیل پیدا کردن سرنخ تازه یا هر دلیل دیگه بود، به من اجازه داد تا با دفتر مجله تماس بگیرم انقدر هول بودم و دست و پای خودمو گم کرده بودم که نفهمیدم کی گوشی رو برداشته فقط تونستم بگم «به خانم خلیلی اطلاع بدید منو، اسمال آقا و آقا فری رو به اتهام ساخت، توزیع و فروش مواد مخدر دستگیر کردن و هرچه زودتر خودشو برسونه به پاسگاه نیروی انتظامی» بعد از تموم شدن مکالمه افسر نگهبان گفت: «خب این خانم خلیلی کیه؟ چیکاره است؟ با شماها چه ارتباطی داره؟» تازه متوجه شدم وای این بنده خدارو هم انداختیم تو درد سر گفتم: «خانم خلیلی سردبیر مجله صنعت کفش، ارتباطش با ما هم بخاطر این اسمال آقا ست، گاه گذاری این اسمال آقا حرفه ای میزنه من مینیوسم ایشون هم نوی مجله چاپ می کنه» «پس سیاسی هم هستین»

«جناب سروان من کی گفتم: سیاسی هستیم؟ مجله صنعت کفش یک مجله صنعتیه نه سیاسی» «حتما قاچاقی هم چاپ میشه» «در حالیکه به التماس افتاده بودم گفتم: «نه جناب سروان مجوز داره، مدیر مسئولش هم آقای لشکرکریه» «پس آقای لشکرکری هم با شماست اگر مجوز داره پس چرا من روی هیچ دکه روزنامه فروشی تا حالا ندیدم» دیگه کلافه شده بودم نمی دونستم چی بگم هرچی می گفتم یک چیز تازه ای از توش در می آمد دیگه واقعا مغرم کار نمی کرد، بوی زباله اسمال آقا و آقا فری هم داشت خفم می کرد، سرگیجه گرفته بودم ترجیح دادم ساکت باشم و هر چی جناب سروان میگویند تایید کنم.

چند دقیقه ای به سکوت گذشت جناب سروان سرشو بلند کرد گفت: «چرا ساکتی» گفتم: «چیزی ندارم بگم» گفت: «جواب سوالات منو بده» گفتم: «جوابی ندارم» «باشه میتونی سکوت کنی و حرفی نزن» چند دقیقه دیگری هم گذشت در طول این مدت جناب سروان مشغول تکمیل پرونده و فرم بازجویی می بود «بیا اینجارو امضاء کن بلند شدم و جلوی هر جایی رو که جناب سروان میگفت و با انگشت نشون میداد امضاء کردم و انگشت زدم.» «سرکاربهرامی آقایونو ببر انگشت نگاری بعد بده پلاک بنذارن گردنشون و عکس هم ازشون بنذاز تا ضمیمه پرونده بشه و بعد ببرشون بازداشتگاه تحویلشون بده تا افسر تجسس و آگاهی و مامور مبارزه با مواد مخدر برسن».

بخودم گفتم: بخور، شاگرد کفاشی که بره تو مجله اسمال آقا بنویسه آخر و عاقبتش بهتر از این نمی شه.

داشتیم از درمی آمدیم بیرون که جناب سروان گفت: عکس و پلاک و انگشت نگاری رو بذار برای بعد از رسیدن و بازجویی از همکارشون فعلا برن بازداشتگاه. توی بازداشتگاه بعد از اینکه خودمو کمی پیدا کردم با خونسردی در حالیکه سعی می کردم بسا لحنی صحبت کنم که اسمال آقا رو هم عصبی نکنم پرسیدم «راستی این جریان (ری ساکلین) و بازپروری و پوشیدن این لباس ها و بوی زباله چیه» «اسمال آقا گفت: همش تقصیر توست» گفتم: «چرا اسمال آقا مگه من چی گفتم: و از من چی شنیدی؟» گفت: «اون وقتیکه دی. او. پی گرون شده بود یادمی آید» «اون وقتیکه دی. او. پی گرون شده بعضی از کفاش ها دمپایی های پلاستیکی کهنه رو جمع آوری می کنن، آسیاب می کنن و توی زیره ها و یا ساختن دمپایی های جدید ازش استفاده می کنن» گفتم: «بله، یادم هست» گفت: «یادته گفتی به این کار می گن (ری ساکلین) و فارسیش میشه بازپروری؟» «تازه دوزاریم افتاد گفتم: «اسمال آقا اولاً ری ساکلین نیست و ری سایکلینگ، دوم اینکه بازپروری نیست و باز یافته سوم اینکه پلاستیک چه ربطی به چرم داره» گفت: «یادته گفتی تازه چرم رو هم ری ساکلین می کنند پرسیدم چطوری گفتی خورده چرم ها رو با چسب قاطی میکنن بعد پرسشون می کنن عین چرم در می آرن؟» گفتم: «این هم

یادمه» گفت: «د همین حرف های تو مارو به این روز انداخت دیگه. وقتی منو آقا فری دیدیم چرم شده پای سه هزارو دویست سیصد تومن دیدیم یا کارگاهو باید تعطیل کنیم یا به فکر دیگه بکنیم برای همین یاد حرف های تو افتادیم آخه چه کسی بیشتر از ما با چرم و چسب و مواد کفاشی سروکار داشته، این باعث شد که تصمیم بگیریم بریم کفش های چرمی کهنه رو از تو آشغال جمع کنیم تیکه های خوشبو بجای خرج کار استفاده کنیم و تیکه های بدرد نخورشو خورد کنیم و با چسب قاطی کنیم و با دستگاه پرس زیره، پرس کنیم و از ش چرم ری ساکلین درست کنیم.

چون می دونستیم اشغال دزدهارو میگرد رفتیم حسن آباد دو دست لباس کارگرای شهرداری رو خریدیم پوشیدیم و شروع کردیم به گشتن آشغال هنوز چندتا از این جا اشغالی های موتوری رو نگشته بودیم که سرو کله مامورین شهرداری پیدا شد مارو گرفتن و کت بسته تحویل پلیس ۱۱۰ دادن این جا هم برای اینکه بشون بگیم که ما اشغال دزد حرفه ای نیستیم هرچی از تو شنیده بودیم گفتیم و دلیلشو هم تعریف کردیم در ضمن گفتیم که این کارو تو از ایتالیایی ها یاد گرفتی. جناب سروان هم که تا حالا اسم ری ساکلین به گوشش نخورده بود و این سریال تلویزیونی هم که نشون می ده قرص ایکس و کرک و اینجور زهره مارها رو یارو با کمک ایتالیایی ها درست میکنه فکر کرد ما هم تحت تاثیر قرار گرفتیم و دنبال ساختن یک نوع مواد مخدر جدید که تو اختراع کردی هستیم، بخاطر اینکه میگم همش تقصیر توست».

وقتی مامورین مواد مخدر و آگاهی و تجسس رسیدند خانم خلیلی هم با یک کیسه کمپوت و پرتغال و لیمو شیرین رسیده بود.

وقتی بازجویی مجدد شروع شد من تمام جریان رو مفصل تعریف کردم و گفتم: چه اشتباهی صورت گرفته خوش بختانه با پا در میونیه خانم خلیلی حرف های منو قبول کردند و از اسمال آقا و آقا فری تعهد گرفتن دیگه اشغال دزدی نکنن و از من هم شفاهی تعهد گرفتن دیگه گنده تر از دهنم حرف نزنم.

صبح روز بعد وقتی از جلسوی دکه روزنامه فروشی رد میشدم و مطابق معمول چند دقیقه ای می ایستم و مفت خونی می کنم در صفحه اول یکی از روزنامه های صبح نوشته شده بود دستگیری بزرگترین باند ساخت و توزیع مواد مخدر در ایران و مثل هر روز وقتی سرراهم از توی پارک رد می شدم یکی در گوشم گفت: ری ساکلین با فرمول جدید و توی دلم به سادگی اسمال آقا خندیدم.

کفشی و برف و اسمال آقا

«شاگرد کفش»



گفتند: «اینبار در مورد برف بنویس.»
شنیدیم: «هر وقت برف بیاید مردم مجبور می‌شوند تا کفش نو بخرند چراکه سوراخ کف کفش باعث می‌شود مانند چاله چوله‌های خیابان‌ها کفش‌های شان پر از آب و لجن بشود.»

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند: «این حرف‌ها مال قدیم است، مردم پولشان کجا بود کفش نو بخرند.»

در دفتر مجله کنار بخاری نشستیم بودم و از پنجره به دانه‌های برف که توی فضا می‌چرخیدند و به طرف زمین می‌آمدند و زمین را سفید پوش می‌کردند نگاه می‌کردم، در واقع داشتم فکر می‌کردم رابطه‌ای بین کفش، برف و اسمال آقا پیدا کنم، راستش می‌شد رابطه‌ای بین کفش و برف پیدا کرد، حتی بین کفش و اسمال آقا ولی جمع کردن این سه در یک جا کار مشکلی بود.

به فکر این افتادم که بهترین کار این است که مستقیم بروم سراغ خود اسمال آقا، چون هم می‌توانستم موضوعی پیدا کنم و هم از بیکاری در می‌آمدم و هم توی این نهار بازار به اسمال آقا کمکی کرده باشم.

وقتی به کارگاه اسمال آقا رسیدم، جلوی کارگاه انباری از گونی دیدم که پراز زیره کفش بود، توی دلم گفتم الحمدو... که وضع اسمال آقا خوب شده و این گونی‌ها نشانه‌ای از تولید بیشتر ایشان است، پس باید حالا سرحال تر باشد.

وقتی وارد کارگاه شدم با انبوهی از کفش‌های کهنه روبرو شدم، بزودی فهمیدم باز مغز متفکر اسمال آقا کشف جدیدی کرده است.

بعد از جاق سلامتی و سلام و احوال پرسشی‌های معمول کنار اسمال آقا نشستیم و از حال و روزش سؤال کردم اسمال آقا در حالیکه با گاز انبر داشت زیره یک کفش کهنه رو می‌کند گفت «خدا رو شکر که بعد از اینکه هفت پشتمون کفایش بودن و ما خودمون هم

تخت انداخت، هرچی بهشون می‌گفتم همیشه قبول نمی‌کردن تا اینکه فکری بسر آقا فری افتاد یه روز گفت اوسا (ری ساکلین) اولش از بلایی که دفعه قبل سرمون اومده بود از جا جستم و با چکش می‌خواستم بزنم تو سرش طفلک از ترس داشت زهره ترک می‌شد از ترس گفت «نه اوسا ترو خدا زن بزار حرفمو بزنم، ما می‌تونیم هر کسی کفش کهنشو آورد یک جفت کفش نو بهش بدیم.»

بهش گفتم «مرد مومن دیونه شدی من پول چرمشو ندارم بدم تو می‌گی کفش کهنه رو با نو عوض کنم.»

گفت «اوسا یه دقه دندون رو جیگر بزار ببین من چی می‌گم، اول می‌ریم سید ولی چند سری زیره می‌خریم بعدهرکسی آمد یه قیمت رو کفش کهنش می‌زاریم و قیمت کفش‌های نو خودمون هم که معلومه، به مشتری می‌گیم کفش کهنه شمارو ور میداریم بجاش کفش نو می‌دیم،

سی، چهل سال کفایش کردیم پینه دوز شدیم.»
گفتم اسمال آقا «چرا؟» گفت «می‌بینی که، با خودمون فکر کردیم اسمال از صدقه سر این برف چند جفتی کفش درست کنیم و بفروشیم ولی هر جا رفتیم سراغ چرم از پایی سه، چهارهزار تومن ارزون تر گیر نیاوردیم، هرچی حساب کردیم که کفشو باید جفتی چند بفروشیم که فقط پول چرمش در بیاد نشد که نشد، توکه خودت می‌دونی مشتری‌های ما کیا هستند، یک مشت فقیر بیچاره که توی این سر سیاه زمستون انقدر کفش هاشونو پوشیدن که فقط رویش سالمه، این زیره سازها هم که خدا خیرشون بده از وقتی دی.او.پی گرون شده گازوویل مصرف می‌کنند، اسمشمو هم گذاشتن روغن کمکی، یا بجای پودر پی.وی.سی تا اونجایی که می‌تونند از پودر سنگ یا بقول خودشون پی کرنات استفاده می‌کنند، اونهاییم که زیره پی.یو می‌سازند مواد تاریخ گذشته و خراب شده رو می‌زارن تو گرم خونه و ازش زیره درست می‌کنند، زیره‌ها هم به محض اینکه یک هوای سرد به هشون می‌خوره می‌ترکن و یا مثل پنبه دوسه بار که کفشو می‌پوشی نرم می‌شه و زود ساییده می‌شه، مشتری‌ها هم می‌آمدن سراغ ما که برایشون نیم تخت بندازیم، آخه تو بگو مگه کفش زیره پی.وی.سی یا زیره پی یو رو میشه نیم

انسانها ۴۰ هزار سال پیش کفش می پوشیده‌اند!

تکامل تدریجی است می‌گوید: هنگامی که انسان پا برهنه راه برود، انگشتان میانی پای وی به طرف زمین قوس داده می‌شود تا فرد بتواند به طرف جلو حرکت کند. اما چنانچه شخصی به طور منظم مانند انسان‌های امروزی کفش بپوشد، اتکای او بیشتر بر روی شست پاست و فشار کمتری به انگشتان میانی پا وارد می‌آید. آنها استخوان انگشتان پای یک اسکلت ۲۷ هزار و پانصد ساله روسی که اخیراً کشف شده را نیز مورد بررسی قرار داده و چنین توضیح دادند که انگشتان میانی پای هر دوی این اسکلت‌های چینی و روسی در مقایسه با اندازه دیگر اعضای بدنشان ظریف‌تر بوده است؛ زیرا آنها کفش می‌پوشیده‌اند.

به گزارش روزنامه قدس - براساس تحقیقات قبلی، تاریخ استفاده از کفش‌های ابتدایی و اولیه که نوعی صندل بوده و بوسیله بند به پا وصل می‌شده‌اند، به ۱۰ هزار سال قبل از میلاد مسیح تخمین زده شده است. قدمت اینکه انسانها از چه زمانی کفش می‌پوشیده‌اند به این خاطر مهم است که آغاز تمدن بشری را نشان می‌دهد. نکته مهمی که به پژوهشگران در کشف اخیر کمک شایانی کرد، این بود که اگر فردی در طول زندگی خود مدام از کفش استفاده کند، استخوان‌های میانی انگشتان پای وی تغییر حالت می‌دهند.

پروفسور «ترینکاس» استاد دانشگاه واشنگتن سنت لوئیس که یکی از استادان برجسته دنیا در زمینه فرضیه

سریشم از شما می‌گیریم. «گفتم خب بعدش چی؟» گفت «بعدش اینکه کفش نوهامون که تموم شد کفش‌های کهنه رو تختاشون می‌کنیم تخت نو می‌زنیم و بجای کفش چینی می‌فروشیم، مایش به قوطی چسب و چند تا زیره و یک قوطی واکسه.» گفتم «مگه می‌شه چرم کهنه رو بجای چرم نو فروخت.» گفت «چرا نه میشه، می‌گیم چرمش زیر خاکیه، مگه نه می‌بینی این چند ساله هر چرم خراب خوروبی رو که می‌دن دست ما یک اسم روش می‌زارن، مگه خودت به مشتری‌ها نمیگی چرم هرچی کهنه تر بشه بهتر می‌شه، مگه نمی‌بینی این جون ماوونا شلوارهایی می‌پوشن که سر زانوش پاره است می‌گن مده ما هم همین کارو می‌کنیم.» خلاصه این شد که ما کارو شروع کردیم، خلق.... هم باور کردن و کارمون گرفته، شاید هم مشتری‌ها فهمیدن ما چیکار می‌کنیم ولی به روشون نمی‌آرن و فکر می‌کنن مده، شاید هم از جیشون خجالت می‌کشن، در هر صورت ما پای خلق خدا رو از سرما و برف نجات می‌دیم و هم ری ساکلین می‌کنیم.» قصه که به اینجا رسید معنی این مثل رو فهمیدم که (ما کلاغ رو رنگ می‌کنیم و بجای طوطی می‌فروشیم یعنی چی؟)

کفش‌های بکام گران‌ترین کفش‌های دنیا

به گزارش خبرگزاری فارس - دیوید بکهام از کفش‌های بسیار گران قیمت و با چرمی بسیار اعلا استفاده می‌کند.

بازیکن انگلیسی تیم لوس آنجلس گالاکسی از زمانیکه راهی ایالات متحده شده، کفش‌هایی با مارک مرغوبترین و گران قیمت‌ترین کفاشی این کشور (لانوئس که برای ثروتمندان آمریکایی به صورت سفارشی کفش تولید می‌کند) استفاده کرده است.

بکهام به تازگی ۱۰ جفت از کفش‌های این کارگاه در لوس آنجلس خریداری کرده که بهای ارزانترین ترین آنها، ۷ هزار یورو (۹ میلیون تومان) بوده است. این بازیکن علاوه بر خود، کفش‌های اعضا خانواده اش را نیز از این مرکز گران قیمت تهیه کرده است. به طوریکه برای همسرش تعداد ۷ جفت به ارزش ۴ تا ۹ هزار یورو (۵ تا ۱۱ میلیون تومان) به صورت سفارشی خریداری کرده است.

وی برای سه فرزند پسرش نیز کفش‌هایی به ارزش ۱۰۰۰ تا ۱۴۰۰ یورو (یک میلیون تا یک میلیون و هشتصد هزار تومان) تهیه کرده است.

این نشریه در پایان گزارش بحث انگیز خود، به این اشاره کرده تا قبل از اینکه دیوید بکهام راهی امریکا شود، دست به چنین خرج‌های سنگینی نمی‌زد؛ اما از زمانیکه با چهره‌های ثروتمند این کشور، به خصوص هنرپیشه‌ها رفت و آمد دارد، چنین هزینه‌هایی را متقبل می‌شود.



بشناسن» گفت: «ای بابا اولاً از اون وقتا که تو بچه بودی و به پلو می‌گفتی بووه ما تو بازار کفاشا و کوچه سیدولی معروف بودیم و با همه سلام علیکم و چاق سلامتی داشتیم دوماً اینکه تو فکر می‌کنی کسی این حرف‌های تورو می‌خونه اون فک و فامیلی هم که ما داشتیم از بس تو حرف‌های تکراری زدی و مجله به دستشون دیر رسید یا اصلاً نرسید مارو که فراموش کردن هیچ باعث اختلاف فامیلی هم شد، چون هر جا صحبت مجله و یا ما می‌شه می‌گن بابا اسمال آقام شده مثل جوک تکراری خلاصه چند دفعه‌ای به غیرت مملی برخورد و با برویچه‌های فامیل درگیر شده» گفت: «اسمال آقا تورو خدا دیگه ازین حرف‌ها نزن مگه نی می‌بینی این فروشگاه‌هاشون انتخاب می‌کنن مثل (تیتیش اسم‌های عجیب غریب برای فروشگاه‌هاشون انتخاب می‌کنن مثل (تیتیش مامانی) ویا (دیب دمینی) و امثالهم، بووه چی، خویه که همه خواننده‌های ما کفاشن چون اگر چلو کبابی بودن از فردا همه تابلوهاشونو عوض می‌کردن می‌زدند بووه فروشی اسمال آقا و یا بووه کبابی گل سرخ و توی منوهاشون می‌نوشتن بووه ساده یا جوجو کباب یا بووه ویا جوجو کباب بدون بووه و یا بووه کباب سلطانی و یا بووه کباب مخصوص یا بووه کباب کوبیده و امثالهم دوم اینکه بهت ثابت می‌کنم خیلی‌ها به اسمال آقا علاقه دارن و کشف رو می‌خونن می‌گی نه از همین اینجا این مسئله بووه رو می‌زاریم به مسابقه، چون عید هم نزدیکه و همه توی تعطیلات عید فرصت کافی برای فکر کردن دارن و بقول شما خاله و خام باجی برای عید دیدنی دور هم جمع میشن و میتونن با هم مشورت کنند، هر کس منوی غذایی کامل تری از بووه درست کرد و برای مجله فرستاد یک دوره اشتراک یکساله مجانی براش ارسال می‌کنیم،

و قرار می‌ذاریم اگر شما باختین هزینه مجله‌هارو شما میدین و اگر من باختم و کسی چیزی نفرستاد پولشو من می‌دم. اسمال آقا قبول کرد و قرار شد خانم خلیلی با آب و تاب و خط درشت روی جلد مجله چاپ کنه که اسمال آقا به خواننده‌ها عیدی می‌دهد حتماً مطالب اینبار اسمال آقا را به دقت بخوانید و از اسمال آقا جایزه بگیرید.

به امیدی سالی پر رونق برای صنعت کفش و تمامی صنایع کشور عزیزمان ایران و آرزوی موفقیت برای همه و همه.

گفتند: «اینبار هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو» شنیدیم» دیگر کسی به اسمال آقا توجه ندارد و به همین خاطر است که مطالب ایشان بعد از صفحات آبی چاپ می‌شود» با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند: «مگر از اولش کسی هم این چیزها رو می‌خوند و به حرف‌های ما گوش می‌کرد، اگر اینجوری بود دیگه صنعت کفش به مشاور خارجی احتیاجی نداشت» وقتی شماره ۱۲۲ مجله به دستم رسید خوشحال شدم چون دیدم بخشی از مطالب اسمال آقا، از بعد از صفحات آبی به قبل از آن ارتقاء پیدا کرده. البته پیشنهادی هم اسمال آقا به بخش (اول سخن شما) مجله صنعت کفش داده‌اند، مبنی بر اینکه صفحات آبی مجله را بیشتر کنند، چرا که سایر صفحات هم کم و بیش دست کمی از صفحات آبی ندارند. منم به اسمال آقا گفتم: «پدر من چرا طعنه می‌زنی در آوردن مجله خرج داره و باید از راه‌هایی این هزینه‌ها بطور مستقیم و یا غیرمستقیم جبران بشه». گفت: «اینو دیگه چی میگی که این مجله ای‌ها از دیگران چیز یاد می‌گیرن و به روی مبارک هم نمی‌آورند که از کی این قلق‌ها رو یاد گرفتن» گفتم: «باز دیگه چی شده» گفت: «اون وقتها که تو در باره ما چیز می‌نوشتی و عکس مارو با اون ابهت توی مجله با اون سیبیل و هیبت چاپ می‌زدند مملی به هر کسی مثل عمه و خاله و خواهرزاده و دایی که می‌رسید پز می‌داد و می‌گفت: «ببین عکس بابامو تو مجله انداختن و هر شماره باهاش مصاحبه می‌کنن» و از اونا می‌خواست به سردبیر مجله نامه بنویسن تا راجع به اسمال آقا بیشتر بنویسن اونا هم هر وقت هر جا میشستن، نقل مجلس شون حرف‌های ما بود و باهم برای مجله با اسم‌های مختلف جوری که نفهمن با ما فک و فامیلن، طومار جمع می‌کردن بعدش هم با پست می‌فرستادن برای خانم خلیلی و ایشون فکر میکرد خواننده‌های مجله براش فرستادن برای همین کلی زوق می‌کرد و توی صفحه (اول سخن شما) چاپ می‌کرد، ماهم بعد از اینکه اونا رو می‌دیدیم کلی می‌خندیم، حالا این حقه رو همه یاد گرفتن بدون اینکه اسمی از مملی طفلک باشه» گفت: «اسمال آقا قرار نیست اسرار مگوی مجله رو اینطوری بریزی رو دایره همین مجله باعث شده تو آنقدر توی صنعت کفش معروف بشی و همه تورو

اسمال آقا به خوانندگان عیدی می‌دهد!



کفش ملی دافعی در سینه

گفتند: "هیئت مدیره کفش ملی تغییر کرده" شنیدیم: "هیئت مدیره جدید از زمان تصدی هیچگونه تماسی با شرکت‌های طرف قرار داد که تامین‌کننده کفش برای فروشگاه‌ها می‌باشند نداشته و تصمیم به تعطیل کردن شرکت‌ها و کارخانجات باقیمانده عضو گروه صنعتی ملی گرفته‌اند."

با اسمال آقا در میان گذاشتیم، ایشان فرمودند: "اینکه تازگی نداره!"

عید فرصت خوبی بود که به دیدن بزرگ ترها، پیش کسوتان، اساتید و خلاصه آنهایی که به نحوی بر گردن ما حق دارند برویم و یاد آوری کنیم که هرگز محبت‌ها و آموزش‌های آنان را فراموش نکرده و نمی‌کنیم.

در پی این سنت دیرینه و پسندیده به دیدن اسمال آقا رفتم تا ضمن عید دیدنی از زحماتی که در طول سالیان دراز برای من و شاگردان دیگرش کشیده سپاس گذاری کنم.

به محظ ورودم اسمال آقا دست انداخت گردنم و دو تا ماچ آبدار انداخت اینور و انور لپم و با گرمی و شوق زاید الوصفی گفت: "خدا پدر خانم خلیلی، آقای فرجاه، آقای لشگری و همه دست‌اندرکارای مجله صنعت کفشو بیامرزه و هرچی از خدا می‌خان بهشون بده اینها باعث شدند این سینه درد چندین و چند ساله ما خوب بشه بالاخره بعد از این همه سال یه خیری از مجله به ما رسید."

گفتم اسمال آقا "مجله چه ربطی به سینه درد شما داره درسته که مجله یک بخش پزشکی داره ولی تا اونجائی که من یادم راجع به پا و سلامتی پا و نظیر اینها مطلب می‌نویسه، نکنه منظورت اون عکسیه که چند سال پیش چاپ کرده بودن و نشون می‌داد پا با تمام بدن ربط داره رو می‌گی، چیزه جدیدی تسوی اون عکس کشف کردی؟ بگو به اسم خودت تو مجله چاپ کنند."

اسمال آقا "گفت: برو خدا پدر تورم بیامرزه مسئله این چیزا نیست."

گفتم: "پس چیه؟" گفت: "این قصه سر داراز داره، وقتی ما تو کوچه سید ولی شاگردی می‌کردیم آرزومون این بود که یه روزی یک کارخونه کفش داشته باشیم اندازه کفش ملی، هر وقت یک عکس فیمل می‌دیدیم یاد کفش ملی می‌افتادیم، یک شب جمعه که از اوستامون مزد گرفتیم با بچه‌ها قرار



گذاشتیم بریم سیرک، اون وقت‌ها هر چند وقت یکبار از اینور و اونور دنیا یک سیرک می‌اومد توایرون و برنامه اجرا می‌کرد، اون سیرکی که ما رفتیم مال روسیه بود، خلاصه جای شما خالی خیلی بهمون خوش گذشت، توی نمایش‌های سیرک یک نفر بود که فیل‌ها رو وادار می‌کرد روی دو تا پا وایسن و یک توپ بزرگ و روی خرطومشون به گردوندند و با اون توپ بازی می‌کردند، اون موقع یاد این حرف صاحب کفش ملی افتادم که به یکی از مجله‌ها گفته بود "من می‌خوام توی پای دنیا کفش بکنم"، نمی‌دونم چرا این فکر به کلم افتاد که روی سینم یک خال بکوبم که یک فیل روی دو تا پاش وایساده و بجای توپ یک کره زمین بزارم و یک کفشم بزارم روی کره زمین، شاید دلیلش این بود که شنیده بودم آدم هرچی رو دوست داشته باشه و یا بخاد بهش برسه باید همیشه بهش فکر کنه و یا عکسشو بذاره جلوش و بهش نیگا کنه، سر تو درد نیارم یه خورده که پول‌هام جمع شد، از اینو اون پرسیدم که کجا و کی میتونه یک خال برام بکوبه، همه می‌گفتند باید بری زندون، فقط تو زندون خال می‌کوبند، بالاخره یکی بهم یه آدرس داد تو محله عربها و گفت: «ابرام غزل خون» تازه از زندون آزاد شده و تو زندون خال کوبی هم می‌کرده، یک روز پرسون پرسون رفتم سراغ ابرام غزل خون و خونشو پیدا کردم، وقتی بهش گفتم چی می‌خام چار شاخ موند، گفت: "بچه برو دنبال کارت خال برای چی می‌خای، مگه می‌تونی درد سوزنشو تحمل کنی، تازه الان عشق خال کوبی داری، یه مدت که بگذره، مثل سگ پشیمون می‌شی، می‌خای پاکش کنی نمی‌تونی، مجبوری خودتو از همه قایم کنی، آگه پاتم به کلاتری بیافته می‌گن سابقه داری و تو زندون بودی، برو دنبال کارت این غلط‌ها به تو نیومده". از من اصرار و از ابرام غزل خون انکار، خلاصه همی داستان و آرزومو براش گفتم و قول دادم هیچوقت پشیمون نشم و همیشه این خالو روی سینم حفظ کنم آنقدر بهش التماس کردم تا قبول کرد این خال رو برام بکوبه قرار گذاشتیم روز جمعه برم سراغش و اونم نقش فیل رو تا جمعه برام آماده کنه، تا جمعه خواب و خوراک نداشتم و همش به فیل و خال رو سینم فکر می‌کردم خودمو مجسم می‌کردم که یک خال بزرگ روی سینمه.

روز جمعه صبح زودتر از وقت مقرر رفتم سراغ ابرام غزل خون، گفت: "اینقدر عجله داری؟ بذار مزه اولین سوزنو بچشی و رب و رب و رب یادت بیاد اون وقت بهت می‌گم دنیا چه خبره" گفتم: هرچی درد داشته باشه تحمل می‌کنم.

ابرام رفت و تمام وسایل کارشو آورد یک صفحه کاغذ شطرنجی رو هم گذاشت جلوی منو گفت: "بین این نقش خوشتم می‌آد" واقعا "همونی بود که من می‌خواستم ازش پرسیدم این همین شکلی در میاد؟ گفت: "اگر درد سوزنو تحمل کنی و شیر بی یال و دم نشه."

ابرام با یک مداد جوهری شروع کرد به کشیدن عکس فیل روی سینه من، وقتی نقاشی عکس فیل تموم شد، یک آینه داد دست من و گفت: "بین خوشتم می‌آد"، واقعا شاهکار کرده بود از نقاشی کاغذ شطرنجی هم قشنگ‌تر کشیده بود، بهش گفتم دستت درد نکنه راستی راستی که استادی گفت: "خش خش



نایک سبک‌ترین و مستحکم‌ترین کفش بسکتبال را تولید کرد



کمپانی نایک با همکاری Kobe Bryant، جدیدترین محصول خود را با نام hyper dunk که سبک‌ترین و مستحکم‌ترین کفش بسکتبال دنیاست، به دنیای ورزش ارائه داد. این محصول بی‌نظیر برای ورزشکاران بیش از صدها کشور تولید شده که برای گرفتن مدال طلا در بازارهای المپیک امسال بی‌چینگی به رقابت می‌پردازند.

به گفته مدیر کمپانی نایک، این محصول یکی از بهترین کارهای نایک تا به امروز است. در رقابت ورزشی یک گرم وزن هم ارزش دارد. به همین دلیل کمپانی نایک سعی کرد با فن‌آوری جدیدش، سبک‌ترین کفش را تولید کند. در ساخت این کفش از فیبرهای بسیار سبک وزن اما مستحکم‌تر از جلیقه‌های ضدگلوله استفاده شده است.

این کفش با تنها ۱۳ اونس وزن، در حال حاضر ۱۸ درصد سبک‌تر از دیگر کفش‌های بسکتبال نایک است. Kobe در هر بازی ۲/۵ مایل می‌دود و اگر کفش که به پا دارد سبک‌تر باشد، انرژی بیشتری برای بازی خواهد داشت. این کفش در اواخر ماه جولای به بازارهای آمریکایی آید.

در این کفش از ترکیب دو نوآوری استفاده شده است: فن‌آوری Fly wire و فوم Lunarlite. Fly wire ساختار کفش را متمایز می‌کند، از وزن اضافه می‌کاهد و استحکام کفش را بیشتر می‌کند. به ورزشکاران این امکان را می‌دهد که احساس سبکی بیشتر در پا داشته باشند و در نتیجه سریع‌تر در زمین بازی به رقابت بپردازند. فوم Lunarlite یک ساختار سلولی بی‌نظیر است که کفش را سبک وزن و فوق‌العاده حساس به ضربه می‌سازد.

نکن حاضری؟" گفتم برو بریم سوزن و ورداشت و شروع کرد، سوزن اول و دومو که زد آتیش گرفتم با و رکن از درد چکشی که روی شستم موقع میخ صاف کردن می‌خورد صد درجه بدتر بود ولی به خودم قول داده بودم که تا آخرش تحمل کنم چند تا سوزنی که زد احساس کردم سینم بی حس شده بالاخره درد رو تحمل کردیم تا خال فیل روی سینمون نقش ببندد.

این خال باعث فخرمون شده بود، به هوای نشون دادن خال، شب‌ها می‌رفتم زورخونه، روزای جمعه می‌رفتم استخر و زمستونا بجای هفته‌ای یک روز رفتن حموم هر روز می‌رفتم حموم، این جریان تاملی شدن کفش ملی ادامه داشت تا اینکه تو کفاشا چو افتاد هر کی اسم کفش ملی و یا فیل بزرگ و ببره... از اون موقع این خال شده بود داغی رو سینم ما و از اینو اون خجالت می‌کشیدیم که این خال روسینه مونه و از همه قایمش می‌کردیم.

چند سال پیش سینم درد گرفتم و سرفه می‌کردم با زور مادر مملی و این و اون که فکر می‌کردن من سسل گرفتم مارو وادار کردن بریم دکتر.

دکتر بعد از معاینه و گوشی گذاشتن روی سینم و پشت ما گفت: "باید از سینت عکس بگیری" گفتم: "دکتر جون بدون عکس نمیشه یه شربت، قرصی، یه چیزی بدی ما این سینم مون خوب بشه و انقدر سرفه نکنیم" گفت: "نه آقا جون من چه میدونم تو چته باید عکس بگیری من از روی عکس تشخیص بدم" منم که هم می‌ترسیدم و هم خجالت می‌کشیدم لخت شدم از خیر عکس سینم گرفتن گذشتم و رفتم دواخونه سر کوچه یه شربت سینم گرفتم و خوردم چند روز اول سرفم بهتر شد ولی دیگه دواهم اثری نداشت، تا اینکه شماره عید مجله در اومد و دیدم چه تقدیری از صاحب کفش ملی کردن، تازه فهمیدیم فقط من نیستم که این داغو به سینم داره بلکه خیلی‌ها مثل من هستند که این داغو دارن، یا جرات گفتنشو نداشتن و یا خجالت می‌کشیدند، این شد که فرداش رفتم عکس سینمو با افتخار گرفتم و اتفاقاً اون که عکس سینم مو می‌گرفت گفت: چه تا توی جالبی روی سینم شماست که من نفهمیدم یعنی چی، عکس و که گرفتم و بردم پیش دکتر ازم پرسید: "چیکاره‌ای؟" گفتم "کفاش" گفت: "با مواد شیمیایی هم سروکار داری؟" گفتم: "باچسب کفاشی" پرسید: "با گردو خاک چی؟" گفتم: "با گرد ماشین سمباده" گفت: "چیزی نیست برو نشیت داری" و یک سری قرص و کپسول و شربت بهم داد که الحمدو... خیلی بهتر شدم خدا پدر همه مجله‌ای‌ها رو بیامرزه که باعث خوب شدن درد سینم و سرفه ما شدن.

گفتم: اسمال آقا "این خیلی خوبه که گه گذاری از پیش کسوت‌ها یادی بشه و از زحمات اونا قدردانی کنیم، ولی یادت باشه که حسرت چیزی رو نباید خورد چرا که امروز از کفش ملی دیگه چیزی نمونه و اون چیزی هم که مونده دارن آتیشش می‌زنند و خاکسترش رو هم دارن به باد میدن، ما باید از پیشکسوت‌ها چیز یاد بگیریم و راهشونو ادامه بدیم و یه چیزی به گذاشته اونا اضافه کنیم، نه همه چیز رو خراب کنیم به جرم اینکه اونا در زمان گذشته فعالیت می‌کردن و...."

زگهواره تا گور دانش بجوی

◀ شاگرد کفاش

کرده با این که این روزا ساختن قالب ماهیچه با کامپیوتر و ابزاری نظیر این تهیه می شه، آموزش اوسا شاگردی هم مثل همین، وقتی فن و یا کاری از اوسا به شاگرد منتقل می شه این فن نسل به نسل ازش کم میشه، حالا سوال بعدی اسمال آقا به بینم تا حالا همین آقا فری «باز آقافری سرشو بالا کرد گفت: «منو میگی» گفتم: «بله آقا فری ترو مثال زدم ترو خدا آنقدر پرا برهنه تو حرف من نپر بزار حرفمو بزنم، می گفتم تا حالا این آقا فری چقدر تا حالا کار خراب کرده، چقدر این چرم نازنین و به این گرونی و ضایع کرده تا حالا به اینجا رسیده چقدر کارو کج کشیده، چقدر سمباده رو روی ماشین سمباده زنی بد بسته که هم کارو خراب کرده هم ماشینو و هم سمباده رو و نظیر اینها تا اینکه بقول شما نیمچه اوسا شده، خب اگر دوره هایی باشه که اولاً اطلاعات روز کفاشی رو یاد بده و یا بطور مثال به شاگردا یاد بده چه سوزنی رو با چه چرمی و چه نخ رو برای رو و چه نخ رو برای زیر استفاده کنند و یاد بدن ساعتی کارو از کجای، دستک و از کجا و سرپنجه و پشت پاشنه رو از کجای چرم در بیان، و یاد بدن چه جوری تو برش چرم صرفه جویی کنند و از ماشین ها و دستگاه ها چه جوری استفاده و نگهداری کنند بده، به همه اینها که من گفتم میگویند بهره وری یعنی بالا بردن بازدهی کارگر، استفاده بهتر از مواد و ابزار کار، این باعث میشه هم تولید ارزون تر بشه، هم مدل های کفش بهتر بشه و هم کفش بادوام تر، در نتیجه جای این کفشای چینی رو که آنقدر براشون هرس و جوش خوردی رو بگیره و از بازار بیرون کنه، اینها تازه یک کمی از استفاده های آموزش باید بیای پای حرف های این مجله ای ها بشینی تا ببینی چه حرف های گنده گنده ای می زند که من بلد نیستم.

اسمال آقا که تا حالا داشت به من گوش می کرد پرسید: «اینهایی که می خوان این چیزهارو یاد بدن خودتون از کجا کفاشی یاد گرفتن»

گفتم: «اولاً یک عده شون درس خوندن و در خارج از کشور دوره های کفاشی دیدن و یا در مورد کفش تحقیق کردن و چیز یاد گرفتن، اینطور که میگویند اون چیزای رو که بلد نیستند قرار از استادای خارجی دعوت کنن که بیان درس بدن دوم اینکه می خوان یک مرکز تحقیقاتی راه بندازن و از همه اون کسایی که در مورد کفش و کفاشی چیزی بلدن و یا اطلاعاتی درون و یک جا جمع کنن و سوم اینکه قرار شده به استادای دانشگاه، دانشجو ها و یا هر کس دیگه ای که بخواد در مورد کفش چیز یاد بگیره کمک کنن تا اطلاعات همه رو در مورد کفش بالا ببرن.»

اسمال آقا گفت: «از ما که گذشته شاید این ممی رو بتونیم کفاشش کنیم» گفتم: «اسمال آقا مگه نشنیدی شاعر گفته چنین گفت پیغمبر راستگوی زگهواره تا گور دانش بجوی.»

وقتی دیدم اسمال آقا تسوی فکر فرو رفته فهمیدم حرف های من اثر کرده و امیدوار شدم اینبار مسئله آموزش در صنعت کفش با مشکل روبرو نشه.

گفتند: «با تغییر هیئت مدیره گروه صنعتی ملی، رشته کفش که قرار بود در دانشگاه شریف با حمایت این گروه برگزار گردد بلا تکلیف مانده است.»

شنیدیم: «پس از ۱۵ سال انتظار مرکز آموزش و تحقیق جامعه فعالیت خود را آغاز می نماید.»

با اسمال آقا در میان گذاشتم ایشان فرمودند: «می شه یکی دو نفر از تحصیل کرده های رشته کفش رو به ما معرفی کنید که به جای آقا فری که داره باز نشسته می شه با ما کار کنه.»

از اینکه اسمال آقا این حرفو با نیش خند بمن گفت کمی دلخور شدم ولی زود خودمو جمع و جور کردم و گفتم: «اسمال آقا یادته وقتی قرار بود دوره کفش و چرم توی دانشگاه امیرکبیر راه اندازی بشه، به هوای ثبت نام ممی رفتی وام گرفتی و بجاش پجو خریدی و بعدشم گفتمی این واجب تره.»

گفت: «بله و اینم گفتم ماکه دانشگاه و دوره ندیدیم مگه کفش نشدیم.» گفتم: «چرا گفتمی ولی ظاهراً حرف های من یادت رفته، اصلاً به بینم تو اعتقادی به یاد دادن و یا یاد گرفتن و قول به معروف آموزش داری.»

گفت: «بله پس ما از کجا کار یاد گرفتیم.»

گفتم: «خدا پدرتو بیامرز از کی و کجا یاد گرفتی؟»

گفت: «از بابای خدا بیامرز و شاگرداش، ولی اونا عجب کفاشای بودند، کفش میدوختن عین عروسک، کارکشی و پستایی سازی شون حرف نداشت.» گفتم: «یعنی شما می خوای بگی اونا اوسا تر از شما بودن» گفتم: «البته» گفتم: «آفرین جان کلام همین جاست» گفتم: «یعنی چی» گفتم: «یعنی اینکه زدی به خال، اوسا تر چقدر کار بلد باشه، باز نمی تونه همه فوت و فن کار و به شاگردش یاد بده، برای مثال همین آقا فری خودمون «آقا فری که تا اون موقع سرش پائین بود سرشو بلند کرد و گفت: «منو میگی؟» گفتم: «بله ترو

میگم، اسمال آقا جون هر چی مرده راستشو بگو تا حالا چند تا کار رو دادی آقا فری تا آخرش خودش تموم کنه، گیرم که کارو تموم کرده باشه، آیا شده یک کار تموم شده رو نگرفته باشی و یه نیگا بهش نداخته باشی و یا عیبی از کارش نگرفته باشی» گفتم: «اگه عیب نگیرم که دیگه اوسا نیستم باید کارگاه و بدم دست آقا فریو برم سماق به میکم» گفتم: «این یکی شه، چند دفعه گفتمی اوسا کارای قدیم به شاگرداشون کار یاد نمیدادن، همینکه چرم رو رومیز پهن می کردن می فرستادنشون دنبال نخود سیاه و تا برمی گشتن کاررو بریده بودن، واقعاً شما هر چی بلدی به آقا فری یاد دادی و یا خواستی یاد بدی ولی طوری یاد دادی که اون نفهمیده و یا نتونسه یاد بگیره و یا بقولی فوت آخر کوزه گری رو برای خودت نگهداشتی، همه این ها به کنار تا حالا قالب ماهیچه چوبی رو برای کپی دادی، هر دفعه که از قالب ساز گرفتی یک کمی با اصلش فرق



اندر وصف اشتغال خانم‌ها!

گفتم: اسمال آقا «دیگه دوران مرد سالاری و فرزند سالاری و این حرف‌ها گذشته، زندگی‌های امروز دیگه سالار خونه نداره همه با هم سالار می‌شن.» اسمال آقا گفت: «پسر این چه حرف‌هایی می‌زنی، تو خونه یکی باید حرف آخرو بزنی و گرنه تو هر خونه‌ای آشوبی به پا می‌شه که بیا و ببین، مگه تو اداره‌ها یا کارخونه‌ها و یا هر جای دیگه یک رئیس نیست که بقیه رو اداره کنه، خب تو خونم همینطوره، خونم یک رئیس می‌خواد اونم مرد خونست، چون زحمت می‌کشی و پول می‌بری خونه.»

گفتم: «اگه نتونست همه خرج خونه رو نده چی.» گفت: «خب بقیه از توقع شونو کم می‌کنن و کم‌تر خرج می‌کنند، بجای آبگوشت نون و پنیر می‌خورن.» گفتم: «تا کی؟» گفت: «تا وقتی وضع خوب بشه» گفتم: «وضع یک کارمند و یا یک شاگرد کفاش کی خوب می‌شه؟» گفت: «چه می‌دونم تا وقتی رئیس بشه و یا اوسا بشه.»

حرف که به اینجا رسید نمی‌دونم من کم آوردم یا اسمال آقا چرا که فکر رفت جای دیگه، می‌خوان بدوین کجا؟

فکر کردم اگه خانم‌ها سر کار برن جامعه با چه مشکلاتی روبرو میشه اول اینکه اگه تعداد خانم‌ها در یک کارگاه زیاد بشه باید یا بچه دار شدن رو فراموش کنند و یا برای بچه‌های اون‌ها یک مهد کودک درست کنند.

دوم اینکه با توجه به قانون خانم‌ها نباید اضافه کاری کنند، پس اگر یک وقت کاری رو زمین موند کی باید اونو جمع کنه، سوم اگر خانمی خواست بچه دار بشه و خدا یک بچه بهش بده شش ماه مرخصی زایمان داره و توی این شش ماه کی باید کارهاشو انجام بده بخصوص اینکه یک شغل کلیدی یا بقول اسمال آقا اوسا کار شده باشه و یا رئیس یک اداره، چهارم اینکه این همه تو روزنامه و مجلات می‌خونیم خانم‌های کارمند و یا کارگر مورد اذیت و آزار رئیس شون و یا اوسا کارشون قرار گرفتن، پنجم موضوع تربیت بچه‌ها چی میشه مگر نه می‌گن بهشت زیر پای مادرانه پس از این به بعد باید گفت: بهشت طبقه پایین مهد کودک و مسئله تعلیم و تربیت و نیاز یک کودک به محبت‌های مادر و تربیت اون چی میشه، مگر ما نمی‌گم هر کسی هر چی داره از دامن مادرش داره و چراها و اماهای دیگه که جای بحث بسیار است ششم اگر سن بازدهی مدیران را بین پنجاه تا شصت سالگی تصور کنیم یک دختر خانم در سن ۱۸ سالگی دیپلم خود را بگیرد و بلافاصله وارد دانشگاه بشود در سن ۲۲ سالگی لیسانس و در سن ۲۴ و یا ۲۵ سالگی فوق لیسانس خود را بگیرد و وارد بازار کار بشود با توجه به زمان بازنشتی برای خانم‌ها که ۲۵ سال خدمت می‌باشد بازنشته شده و دقیقاً در زمان بازدهی مفید از بازار کار خارج خواهد شد. فکر کردم این بحث در حد من و اسمال آقا نیست و می‌باید برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران و متخصصین جامعه‌شناسی به این سؤالات پاسخ دهند چرا که از یک سو نمی‌توان با کار کردن خانم‌ها مخالفت نمود و از سوی دیگر می‌باید برای این مشکلات راه حل‌های منطقی و صحیحی پیدا کرد.

گفتند: «اینبار در مورد اشتغال خانم‌ها با اسمال آقا گپ بزن» شنیدیم «دانشگاه آزاد از پذیرش دانشجویان دختر در رشته مهندسی شیمی خود داری نموده است.»

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند «مگر آنهایی که در رشته‌های دیگر قبول شدند چه گلی به سر ما زدند که مهندس شیمی دختر سر ما بزند.»

گفتم: «اسمال آقا تو اصلاً چرا با درس خوندن دخترها مخالفتی.» گفت: «من با درس خوندن دختری مخالف نیستم، با کار کردن اونا مخالفت، زن باید تو خونه کار کنه نه در خارج از خونه.»

گفتم: «اسمال آقا مثل آدم‌های پنجاه، شصت سال پیش حرف می‌زنی، امروز دیگه مرد و زن فرقی ندارن، همینطور که مردها در بیرون خونه کار می‌کنند زن‌ها هم باید کار کنند تا هزینه‌های زندگی رو که روز به روز بیشتر می‌شه رو بتوندن جبران کنند، دیگه اون روزها گذشته که یک نفر کار کنه و چند نفر بخورن، انقدر هزینه‌های زندگی بالا رفته که اگه تو یک خانواده پنج نفرم کار کنند از پس هزینه‌های زندگی بر نمیان، به خودت نیگا نه کن که یک چار دیواری داری و توی این کارگاه چندر غاز در میاری و خرج خونه رو می‌گذونی، امروز این جوانایی که از دانشگاه‌ها فارغ‌التحصیل می‌شن اگه خیلی شانس داشته باشن و بتوندن کاری پیدا کنن، فکر می‌کنی ماهی چقدر حقوق می‌گیرن، حداکثر ماهی سیصد و یا سیصد و پنجاه هزار تومن، اگه بخوان ازدواج کنن هر جا که بخوان یک اتاق اجاره کنند حداقل اگر پول پیش از شون نخوان باید ماهی صد و پنجاه تا دویست تومن اجاره بدن، با برنج کیلویی سه، چهار هزار تومن، نون دونی چهار صد و پونصد تومن، با چایی کیلویی حداقل ده، پونزده هزار تومن چه جوری می‌شه خرج یک خونه رو گذروند، پس هم زن و هم مرد هر دو باید کار کنند، همین باعث شده جون‌ها ازدواج نه کنند و دخترها یا باید توی خونه به موندن یا برن به درس شون ادامه بدن، هیچ می‌دون تعداد دخترایی که وارد دانشگاه میشن بیشتر از پسرانست، هیچ می‌دون در سال عای اخیر تعداد فارغ‌التحصیلان دختر از پسران بیشتر شده، خب این دخترها چیکار کنند برن تو خونه بشینند آشپزی کنن یا باید براشون کاری دست و پا کرد.» اسمال آقا پرید وسط حرف‌های منو گفت: «باز تو تند رفتی و ریزدی تو خاکی، پیاده شو باهم بریم، یعنی جنابعالی می‌فرمایین مردها بشینند تو خونه غذا درست کنن، رخت بشورن و کهنه بچه عوض کنن.»

گفتم: «اسمال آقا بله، چه اشکالی داره، پس شریک زندگی یعنی چی؟ همونطور که مرد بیرون کار می‌کنه خب زن هم باید کار کنه که بتوندن خرج زندگی رو بگذروند، پس مردها هم باید تو خونه کار کنند.»

اسمال آقا گفت: «پس اجازه بدین ما این سبیل مونو بتراشیم و بجاش سرخاب بمالیم و چادر سرمون کنیم، گرچه عده‌ای از جون‌های ما زیر آبرو و میدان، موهاشونو الا گارسون می‌کنن و لباس‌های اجق و جق می‌پوشن، تو خیابون‌ها راه میری معلوم نیست طرف پسر یا دختر، خب برای اونا این کارارو کردن عیب نیست ولی برای ما عیبه.»

ماجرای چهار جفت کفش «نایکی داس»

◀ شاگرد کفاش

نظر می گیرن تا قهرمان بشن، برای تولید کفش و لباسشون هم متخصص دارن مگه تو تلویزیون ندیدی یک دکتر تو ژاپن داره رو کفش های ورزشی مطالعه میکنه هر ورزشکار موقع دویدن، پریدن و یا هر عمل ورزشی پاش چند حرکت انجام میده، به کجای پاش فشار وارد می شه و یا چه صدمه هایی به پاهای ورزشکار ممکنه وارد بشه، با توجه به این مطالعات و تحقیقات کفش هارو طراحی می کنند و می گن رویه کفش چی باید باشه، زیرش چی باشه، چه لائی و آستری باید توی ساخت کفش های ورزشی بکار برده بشه و امثال اینها چراکه توی ورزش از هر چیزی مهم تر سلامت ورزشکاره چراکه امروزه توی ورزش های حرفه ای مثل فوتبال، اسکی، تنیس و امثالهم طرف با استفاده از پاش نون می خوره اگه کفشش بد باشه و توی یک بازی پاش پیچ بخوره از نون خوردن می افته، پس باید کفش هاش روی اصول ساخته بشه، از طرف دیگه امروزه کارخونه هائیکه کفش های ورزشی تولید می کنند روی مواد اولیه کفش تحقیق هم می کنند، برای مثال یکی از تولید کنندگان کفش های ورزشی برای فوتبال ایست ها کفش هایی درست کرده که ورزشکار وسط دوتا نیمه با لباس و کفشش میره زیر دوش و خیس نمیشه، یعنی کفش از بیرون کاملاً ضد آبه ولی از داخل عرق پارو می گیره و دفع می کنه، اگر اینطوری نباشه توی تمام مدت بازی، کفش مثل گالش که توش آب ریخته باشن چلپ چلپ میکنه و ورزشکار نمیتونه از جاش تگون بخوره. اسمال آقا گفت "بابا تو که میدونی اینها همش تبلیغاته، مگه نمی بینی معروف ترین بازیکن های دنیا وسط بازی میان کفش شونو عوض می کنند و دوربین چی تلویزیون مارک کفش تازه شونو بزرگ میکنه تا به من و تو بفهمونه این کفش جدید با این مارک بهتر از اونه که از اول بازی پوشیده بود"

گفتم "البته تبلیغات بی تاثیر نیست ولی شرکت های سازنده کفش هم باید حد اقل استانداردهارو رعایت کرده باشنند"

هر چی برای اسمال آقا دلیل و برهان آوردم که ساخت کفش ورزشی کار تو نیست تو کتش نه رفت که نه رفت، بالاخره قرار شد یک سری به خیابون امیریه بزیم و یک جفت کفش فوتبال استاندارد بخریم و از روش مدل برداریم و چند تا کفش فوتبال در اندازه های مختلف درست کنیم و بدیم چند فوتبالیست از باشگاه های دسته سه توی تمرینات شون بپوشنند اگر تونستند فقط ده دقیقه باهاش تمرینی بازی کنند، عیب و ایرادشو بر طرف کنیم و همینطور کارو توسعه بدیم

فردا صبح که شد از بازار راه افتادیم رفتم خیابون امیریه وارد اولین فروشگاه ورزشی که شدیم اسمال آقا به فروشنده گفت "یک جفت کفش فوتبال درجه یک و بقول این رفیق مون استاندارد شده می خوام"



◀ طرح: مهسا موسویان

گفتند "کفش ها در المپیک رقابت می کنند"

شنیدیم "تیم ملی فوتبال با لباس هایی با برند دایی به میدان خواهند رفت"

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند "حالا که هر کی به هر کیه منم می خام کفش های بازی کنای شرکت کننده تو المپیک رو تولید کنم"

گفتم "اسمال آقا به همین سادگی ها نیست، تولید کفش های ورزشی تکنولوژی خاص خودشو داره"

گفت "ما یک عمره داریم کفش تولید می کنیم، هر کسی هم که کفاشای مارو پوشیده خدا و کیلی تعریف کرده، خدا رحمت کنه مرحوم تختی رو یک جفت کفش براش دوخته بودم عین عروسک، خدا بیامرز وقتی کفش ها رو پوشید رفت حبیبی و عباس زندی و مرحوم توفیق رو آورد یکی یک جفت کفش هم برای اونا دوختم، وقتی فوتبالیست ها و مربی ها می تونند لباس ورزشی تولید کنند چرا ماکه از بچگی کفش تولید می کنیم نباید و یا نمی تونیم کفش ورزشی تولید کنیم"

گفتم "اسمال آقا اولاً تو هم داری اخلاق کفاش های قدیمی باغ رو پیدا می کنی تا سر صحبت رو باهاشون باز می کنی مکن من کفاش های فلان هنر پیشه رو می دوختم و شروع می کنن از خوشون تعریف کردن که چه کفش هایی برای اونا می دوختن دوما"

اون کفشایی که برای ورزشکارهایی که اسم بردی دوختی کفش ورزشی نبودند، کفش های مجلسی بودن، سوم اینکه امروزه هر فدراسیون ورزشی برای کفش و لباس ورزشکارای اون رشته استانداردهایی تهیه کرده و تولید کنندگان کفش های ورزشی مجبور به رعایت این استانداردها هستند"

اسمال آقا گفت "هر کسی باید تو کار خودش کار کنه فدراسیون چیکار داره به کفاشی، اصلاً" اونا از کفش چی سرشون می شه که می خوان برای کفش استاندارد بذارن اونا باید به ورزشکارا فن یاد بدن مثلاً"

باید یاد بدن درخت کن چیه، سگگک چیه، بز کش کدومه، چه جور میشه کنده کشید و یا چه جور باید گل زد، این مربی ها و فدراسیون ها سر خودشونو به این چیزا گرم کردن که ورزش ما به این روز افتاده"

گفتم "اسمال آقا مگه ورزش ما به چه روزی افتاده؟ پس این همه مدال طلا و نقره و برن رو کی میگره؟"

گفت "بقول آقای علی آبادی ورزش ما خود جوشه، یعنی هر کسی اگه به جایی رسیده خودش رسیده به مربی پرپی احتیاج نداشته"

گفتم "اسمال آقا امروز ورزش یک علمه مگه نشنیدی هر رشته ورزشی برای خودش چند جور مربی داره مثل مربی بدن سازی، مربی تغذیه، ماساژور، دکتر روانشناس و غیره، هر کدوم تورشته خودشون استادان و ورزشکارهارو تحت

فروشنده که آدم بسیار با هوشی بود یک نگاه به سر تا پای اسمال آقا انداخت گفت "نایک بدم آدیداس بدم یا پوما؟ اصل می‌خواینی یا چینی" اسمال آقا که می‌خواست ضرب شخصی به من نشون بده و بگه می‌تونه عین کفش‌های با مارک معروف رو درست کنه گفت "هرکدومش که از همه بهتره بده" فروشنده پرسید چه سایزی؟

اسمال آقا گفت "وسط پا" فروشنده کمی سرخ و سفید شد و گفت "بخشید متوجه نشدم چه سایزی؟"

اسمال آقا گفت "به! تو فروشنده کفشی ولی نه میدونی وسط پا چیه؟ یعنی اگر سایز کفش‌ها از ۴۰ شروع میشه تا ۴۵ سایز وسط میشه ۴۲"

فروشنده رفت از توی قفسه‌های کفش یک جعبه که بی شباهت به یک جعبه عطر خیلی بزرگ بود آورد با احتیاط کامل گذاشت روی پیشخون و شروع کرد به باز کردن بسته بندی داخل جعبه تا بالاخره شمایل کفش فوتبال معلوم شد، اسمال آقا که محو بسته بندی کفش شده بود، یک لنگه از اون رو گرفت و یک خورده سبک و سنگین کرد و گفت "خب اخوی این کفش قیمتش چنده" فروشنده گفت "چون شما خودتون توی کار کفش هستین ۴۰۰ تومن" اسمال آقا گفت "۴۰۰ تا یک تومنی" فروشنده گفت "خیر قربان ۴۰۰ هزار تومن" اسمال آقا با تعجب تکرار کرد "۴۰۰ هزار تومن؟ مگه توش طلا کاردن؟ نکنه استک‌هاش از طلا ست" فروشنده گفت "خیر قربان از طلا نیست از تکلو تو نیوم، برای اینکه وقتی بازیکن می‌خواد تکل بزنه به پای حریف صدمه نه خوره" اسمال آقا گفت "عجب، زیره از چه جنسیه؟" فروشنده گفت از جی. پلی یورتان "اسمال آقا پرسید "جی پلی یورتان چیه" فروشنده گفت "جی. پلی یورتان ماده‌یه که بازی کن روی چمن لیز نخوره" این جر و بحث بین اسمال آقا و فروشنده ادامه داشت و من توی دلم خودم گرچه می‌دونستم فروشنده اسمال آقا و سر کار گذاشته ولی خوشحال بودم که اسمال آقا با شنیدن این اصطلاحات عجیب و غریب از تولید کفش ورزشی دست برداره، ولی اسمال آقا دست بردار نبود و از فروشنده مرتب از جنس رویه و آستر و بند و غیره سؤال می‌کرد و فروشنده هم که اسمال آقا رو گیر آورده بود مرتب چاخان و پاخان می‌کرد و می‌گفت "چرمش چرم گاومیش آب ندیده نابالغ برزیلی و آسترش نان واون آلمانی و بندش اله و بلس" و همینطور مسلسل وار عین نوار از محسنات کفش می‌گفت.

اسمال آقا که تا بحال یک قیمت این چنینی برای یک جفت کفش به گوشش نخورده بود ظاهراً برای تولید کفش ورزشی مشتاق تر شده بود چراکه کفش چرمی یک جفت ۴ هزار تومن شش ماه مدت، کجا و یک جفت کفش ورزشی ۴۰۰ هزار تومنی کجا ولی براش خیلی زور داشت ۴۰۰ هزار تومن بده یک جفت کفش ورزشی بخره و از روش کپی کنه واقعیش این بود که اصلاً "همچی پولی نداشت ولی می‌خواست خودشو از تنگ و تا ننذازه بعد از کلی سوالات جوړوآجور به فروشنده گفت "این کفش‌ها خدمت تون باشه ما یک دوری بزیم میایم خدمت تون" وقتی از در فروشگاه بیرون می‌آمدیم فروشنده گفت "در ضمن چینی شم داریم که قیمتش خیلی ارزون تره" اسمال آقا گفت مثلاً "چنده؟" فروشنده گفت "۸۰ هزار تومن".

اسمال آقا که پاک گیج شده بود دست منو گرفت و از فروشگاه کشید بیرون.

وقتی از فروشگاه آمدیم بیرون اسمال آقا به من گفت "بابا این یارو چرت می‌گفت کفش جفتی ۴۰۰ هزار تومن، بیا بریم چند تا مغازه دیگرو هم به بینیم"

خلاصه اون روز تا ساعت دو، سه بعداز ظهر از این فروشگاه به اون فروشگاه رفتیم و کفش فوتبال قیمت کردیم همه قیمت‌ها تقریباً شبیه هم بود با بیست هزار تومن بالا و پائین، بالاخره اسمال آقا که از گرما و قیمت‌های کفش کلافه شده بود بعد از چندین بار استخاره یک جفت کفش چینی بنجل خراب و خروب

به این نیت که اگر نتونست تولید کنه بده مملی پوشه، با بیست هزار تومن خرید و برگشتیم به کارگاه.

بلافاصله بعد از رسیدن به کارگاه و خوردن یک لقمه نون و پنیر اسمال آقا شروع کرد به ورننداز کردن کفش و برداشتن کپی از روی اون. بگذریم از اینکه چقدر سر مواد اولیه چک چونه زدیم، بعضی از مواد اولیه که توی کفش بکار رفته بود قیمتش خیلی گرون بود که اسمال آقا حاضر به خریدنش نبود بعضی دیگم اصلاً "تو بازار پیدا نمی‌شد. قرار شد اسمال آقا باسر هم کردن هرچی میتونه سه چهار جفت نمونه درست کنه من هم برم به دنبال یک تیم دسته سومی که حاضر بشن کفش‌های اسمال آقا رو توی یکی از تمرینات شون به پوشن. خوش بختانه یکی از بچه‌های محله مون حسابدار یکی از تیم‌های دسته سومی بود با هم قرار گذاشتیم که اون با سرمربی تیم (که دل خوشی هم از علی دایی نداشت چون فکر می‌کرد اون باید سر مربی تیم ملی بشه ولی علی دایی با پارتی بازی حق شو خورده) صحبت کنه و اجازه بده بچه‌های تیم برای ده دقیقه کفش هارو امتحان کنند و از من قول گرفت اگر کفش‌های اسمال آقا رو پسندیدن حق و حساب اونو بهش بدیم.

اسمال آقا بعد از یکی دو هفته با چور کردن و سرهم کردن مواد اولیه که معلوم نبود از دکان کدوم بقالی گیر آورده بود چهار جفت کفش فوتبال درست کرد و اسم اون رو هم به پیشنهاد مملی گذاشت "نایکی داس" چون سه خط روی دستک‌هاشو از آدیداس وام گرفته بود و علامت تیک رو از نایک.

بالاخره روز موعود فرا رسید و اسمال آقا، من، آقا فری و مملی با کفش‌ها سرزمین حاضر شدیم. بعد از نرمش و تمرینات مختلف موقع بازی تمرینی اسمال آقا چهار جفت کفشی رو که درست کرده بود با دست خودش پای چهارتا از بازیکنان کرد و اون‌هارو راهی زمین کرد.

با سوت زدن سر مربی بازی شروع شد در همون چند ثانیه اول یکی از بچه‌ها که کفش ناکی داس رو پوشیده بود با گلر تک به تک شد و توپ رویه طرف گل شوت زد، برای یک لحظه ما چهارنفر از جا پریدیم و هم دیگرو بغل کردیم، چون فکر کردیم توپ گل شد ولی وقتی از شور و هیجان افتادیم متوجه شدیم کفش بازکن بوده که بعد از خوردن به سر گلر و شکستن سر اون داخل دروازه شده و توپ بجای گل راهی اوت شده.

بعد از پانسیمان سر گلر توپ دوباره به گردش افتاد و باشوت گلر به طرف زمین حریف روانه شد، اینبار این فوروارد تیم حریف بود که با یک تیم مقابل رو برو می‌شد، واقعاً ما نفهمیدیم چه اتفاقی افتاد که بازی کن دفاع نقش زمین شد و پای خودشو گرفت و دادش به هوا رفت، اسمال آقا فریاد زد فول فول سر مربی نگاهی به اسمال آقا کرد و گفت اصلاً "تنه هم نزد پاش پیچ خورده وقتی خوب دقت کردیم متوجه شدیم بد بختانه این بازی کن هم یکی از اون‌هایی است که کفش "نایکی داس" پوشیده. بعد از اینکه طرف رو با برانکار از زمین خارج کردن دو باره سر مربی سوت شروع مجدد بازی رو به صدا در آورد. توپ دوباره در وسط زمین به گردش در آمد یکی از بازیکنان که جفت سوم "نایکی داس" رو پوشیده بود از بازی کن حریف دیرپ خورده و تصمیم گرفت روی پای حریف تکل بره، چشم شما روز بد نه بیند تکل رفتن همانا و خون از پای طرف تکل خورده همان، چنان استک‌های کفش توی پای طرف فرو رفته بود که فکر می‌کنم تا آخر عمرش باید با عصا راه بره. اجازه بدین نگم برای نفر چهارم چه اتفاقی افتاد چون هم چنان نزدیک نیم کت ذخیره‌ها لیز خورد که همه بازیکنان ذخیره و سرمربی تیم رو بهم پیچوند، آقا بیا و ببین چه محشری راه افتاد.

کار که به اینجا رسید سر مربی و مربی و تمام بازی کنان و توپ جمع کن‌ها با هر چیزی که به دست شون آمد به دنبال ما چهار نفر کردند.

وقتی به هوش آمدیم دیدیم کنار جوب کنار ورزشگاه افتادیم و چهارجفت کفش با بند به دور گردن هریکی مون آویزونه.

خاطره اولین روز مدرسه

شاگرد کفش

و برای من لباس و کفش نو بخره، لباس برادرم رو که گاهاً بعضی از جاهاش پاره پوره شده بود درز می گرفت و یا می داد رفو میکردن و می داد من بپوشم، هیچ وقت روز اولی که قرار بود برم مدرسه یادم نمیره، روز قبل از شروع مدرسه مادرم یک اسکناس یک تومنی گذاشت کف دست داداشم و گفت میری پیش اوس رمضون سلمونی اینو بهش میدی و میگی سر خودتو، اسماعیل رو با نمره یک از ته بزنه، منکه از اوس رمضون وحشت داشتم و تا چشمم بهش می افتاد یاد اون تیغش و بلائی که چند سال پیش سرم آورده بود و مجبورم کرده بود یکی دو هفته ای بجای شلوار لنک ببندم می انداخت از یک طرف و از دست دادن موهای نازنیم که تنها چیزی بود که باعث می شد به داداشم پز بدم و هر وقت اذیتم می کرد بهش بگم کچل، کچل کلاچه روغن کله پاچه و فرار کنم تا دلم خنک بشه نزدیک بود از ترس و ناراحتی پس بیافتم، واسه همین پا گذاشتم به فرار و ابراهیم برادر بزرگم به دنبالم، من گریه میکردم و می دويدم، ابراهیم دنبالم می کرد و می گفت وایسا، بالاخره اونکه از من بزرگتر بود و تندتر می دوید منو گرفت و با کتک برد پیش اوس رمضون، وقتی دیدم بیشتر بچه های محل به ردیف نشستن تو ی دکون اوس رمضون تا سرشونو بخاطر رفتن به مدرسه کوتاه کنن دلم کم قرص شد و گریه بند اومد.

در تمام مدتی که زیر دست اوس رمضون نشسته بودم، با حسرت می دیدم که موهای نازنیم با ماشین اوس رمضون از سرم جدا میشه و می ریزه روی پیش بند و از اونجا میریزه روی زمین بعد از اینکه از زیر دست اوس رمضون اومدم بیرون اولین چیزی که ابراهیم بهم گفت این بود، کچل کچل کلاچه روغن کله پاچه کچل رو خواب برده موهاشو آب برده» این اولین سیلی بود که برای مدرسه رفتن می خوردم.

بعد از سلمونی نوبت حموم بود، دلاک بد مروت همچین کیسه ای کشید مارو که پوست گردن و پشت مارو برد جوریکه شب از سوزش خوابم نمی برد.

صبح برخلاف هر روز که ساعت ۹ و ۱۰ با نامادرم از خواب پا می شدم ساعت ۶ با فریاد بابام که مدرست دیر میشه بلند شو از خواب پریدم وقتی دست کشیدم به سرم دیگه از مو خبری نبود، سر، کچله، بی مو بغض کرده بودم، اصلاً نمی خواستم برم مدرسه، مادرم چای شیرین را برام هم زد و چند لقمه نون پنیر توی سفره جلوم گذاشت گفت بخور مدرست دیر میشه، این جمله مدرست دیر میشه هزاران بار

از طرف نه، بیام تکرار شد، مادرم تند تند لباس های ابراهیم را که شسته بود و شب قبل اطلو کرده بود آورد و تنم کرد، پاچه های شلوار برام بلند بود،

گفتند: این شماره مجله بازگشت به مدرسه را مورد بحث قرار داده.

شنیدیم: «روز اول مدرسه از روزهای مهم زندگی هر کدوم از ماست»

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند: «مدینه گفتم و کردی کبابم»

گفتم: «اسمال آقا چرا کباب شدی؟ بخاطر اینکه کفش بچگانه تولید نکردی افسوس می خوری؟»

گفت: «نه بخاطر اینکه درس نخوندم افسوس می خورم، بخاطر این افسوس می خورم چرا نه بابای ما فقط می خواستن ما بریم مدرسه با سواد شیم و بقول خودشون وقتی بزرگ شدیم حمالی نکنیم و به این روزی که می بینی نیفتیم، فکر می کردن همین که مارو اسممون رو تو مدرسه بنویسن و هر شب بگن مشقاتو نوشتی کافیه یا بخاطر بازی گوشه هامون و دیکته و حساب صفر گرفتن ما دو تا پس گردنی به ما بزنن باسواد می شیم، ولی حالا که بزرگ شدیم و آفتابمون لب بومه می فهمیم که این همه دلیل ها نبوده، اینیکه ما بی سواد و یا کم سواد شدیم به خیلی چیزهای دیگه بستگی داشت، به مدرسمون، معلمون، لباس و کفش پوشیدنمون، هم کلاسی هامون و از همه مهمتر خود پدر مادرمون. خدا هردوی اونها رویامرزه، نور به قبرشون بباره، اونها هم خودشون توی یه همچی شرایطی بزرگ شده بودن و کسی بهشون نگفته بود برای تربیت بچه چی خوبه چی بده، شاید اگر منم این کوره سواد رو نداشتم و رادیو و تلویزیون و چه میدونم مجله نمی خوندم امروز اینطوری فکر نمی کردم.»

گفتم: «اسمال آقا همه اینهایی که گفتم درست، کفش و لباس چه ربطی به درس خوندن و یا نه خوندن داره» گفت: «اتفاقاً خیلی ربط داره، خود شما چند وقت پیش به بهانه رفتن به مدرسه بچه ها مطلبی نوشته بودین که کفش این بچه ها باید چه خصوصیتی داشته باشه، منم هم از اون موقعه فهمیدم چرا از درس و مدرسه فراری بودم البته حالا به هرکی بگی میگه اینها بهانه است، خودت تنبلی کردی درس نخوندی، ولی منکه نمی خوام خودمو گول بزنم، بعد خوندن اون مطلب خیلی فکر کردم، و وقتی که می رفتم مدرسه یادم اومد، فکر کردم چی شد که از مدرسه رفتن بیزار شدم، اشکال من این بود که پسر دوم خانواده چند نفریمون بودم و بخاطر همین همیشه مجبور بودم کفش و لباس برادر بزرگم که سه سال از من بزرگتر بود رو بپوشم، چون اون خیلی سریع رشد می کرد و کفش و لباسش خیلی زود براش کوچیک می شد و من هم مجبور بودم جور اونو بکشم، مادر خدا بیامرم هم حیفش می آمد اونهارو به کسه دیگه ای ببخشه



ولی بازم اون از همه غریبه‌ها بهتر بود، دستشو گرفته بودم و از ترس ول نمی‌کردم. تو حیاط مدرسه بچه‌ها یواش یواش زیاد می‌شدن، خیلی از پدر مادرها همراه بچه‌هاشون توی حیاط مدرسه ولو بودن، بعضی از اونا گریه می‌کردن و بابا، مامانشون اونارو ناز و نوازش می‌کردن، ابراهیم که کلاس چهارم رفته بود، هم کلاسی‌های پارسالشو می‌دید و با اونا خوش و بش می‌کرد، کم‌کم دستشو از توی دست من در آورد و از من غافل شد و با دوستاش شروع کرد به حرف زدن و بازی کردن، وقتی مدرسه شلوغ‌تر شد ابراهیمو گم کردم، فکر می‌کردم گم شدم توی این همه بچه قدو نیم قد، دوباره شروع کردم به گریه کردن و با اون لباس‌ها و کفش‌های مستخره به طرف در مدرسه راه افتادم تا برم خونه.

دم در مدرسه یک آدم گنده، سیبیلو جلوم گرفت و گفت: «هی بچه جون کجا؟ چرا گریه می‌کنی؟» گفتم: «می‌خوام برم خونمون پیش مامانم» گفت: «نمی‌شه بری، بیا بریم پیش آقای ناظم» تا پیام حرف دیگه‌ای بزنم دست مارو گرفت برد توی یک اتاق که یک عده مرد و زن اونجا ننشسته بودن، تا چشمشون به من افتاد زدند زیر خنده، خلاصه اون آقای گردن کلفت که بعدها فهمیدم فراش مدرسه است دست منو گذاشت تو دست یک آقای دیگه که یک ترکه دستش بود و گفت آقای ناظم این پسر می‌خواست از مدرسه فرار کنه.

آقای ناظم چنان نگاهی بمن کرد که ببخشین شلوارمو خیس کردم آخه تا دیوزش منو ننم می‌برد دستشوئی و از صبح خودمو نگه داشته بودم. ناظم گفت: «ای کثافت این چه کاری بود کردی؟ چرا لباس و کفش باباتو پوشیدی؟ اسمت چیه؟» گفتم: «اسمال» گفت: «اسمال چیه؟ اسماعیل، فامیلت چیه؟» گفتم: «کفاش‌زاده» گفت: «پس تو برادر ابراهیم کفاش‌زاده‌ای؟ یکی کم بود حالا شدن دوتا، آقای ترابی برو کفاش‌زاده رو پیدا کن بیارش دفتر.»

بعد از چند دقیقه فراش مدرسه همراه ابراهیم آمدند توی دفتر، ابراهیم تا چشمش به من افتاد گفت: «آقا ما بخدا گمش نکردیم، خودش گم شده» آقای ناظم گفت: «خودت کم بودی برادرت روهم آوردی که مدرسو به گند بکشین؟ اینو ببر خونه بده مادرت شلوارشو عوض کنه، به مادرت هم بگو خودش هم بیاد مدرسه.»

توی راه قروو لند ابراهیم و سوقلمه‌هاش از یک طرف و ترس از ننه از طرف دیگه و یاد کفش و لباس بابام، خنده معلم‌ها دنیایی برام ساخت که از اونروز از هرچی درسو مدرسه است بیزار شدم.

اونهارو تا کرد و با چند تا

سنجاق تو گذاشت و گفت عیب نداره از

مدرسه که آمدی برات کوتاش می‌کنم، دو تا آستین پیرهنم رو هم نمی‌دونم از کش جوراب خودش بود ویا بند شلوار بابام اندازه دور بازوم کرد و آستین‌های پیرهنم رو اندازه کرد بعد نوبت کتم بود من تا اونروز کت نهوشیده بودم، وقتی کت رو تنم کردم آستینش چند سانتی پائین‌تر از نوک انگشتام بود، ننم گفت عیب نداره بزرگ میشی اندازه می‌شه، بعد نوبت کفش‌ها بود، کفش‌هاییکه با آب شسته بود و انقدر خشک و چغری شده بود، عینه یه پاره آجر، کفش‌ها انقدر بزرگ بود که تا دو قدم راه رفتم از پام دراومد، اونم مجبور شد یک روزنامه ورداره و موجاله کنه بذاره توی سرپنجش، تنها چیز نوئی که برام خریده بود یک یخه پلاستیکی شق و رق که اونرو هم با سنجاق قفلی روی یخم چسبوندو مارو با بابام راهی مدرسه کرد، دم در مدرسه نمی‌خواستم برم تو، گریه می‌کردم که نمیرم مدرسه، من نمی‌خوام با سواد بشم، می‌خوام برم پیش ننم، بابام که بازبون تنونسته بود منو آروم کنه و از گریه زاری من حوصلش سر رفته بود با تو تا پس گردنی، دستمو گذاشت تو دست ابراهیم و گفت ببرش تو بسپرش به معلمش. ظهر هم از مدرسه ببرش خونه، مواظب خیابون باشی‌ها دستشو از دست خود ول نکن.

حالا دیگه من بودم و ابراهیم، ابراهیمی که تا فرصتی بدست می‌آورد و چشم ننه، بابامون و دور می‌دید یاد اذیت‌های منو گرفتن انتقام می‌افتاد،

گفتند: «دوره پنجم انتخابات هیئت مدیره جامعه مدیران و متخصصین صنعت کفش ایران در ماه مبارک رمضان برگزار شد.» شنیدیم: «۱۹ نفر از اعضاء خود را کاندیدای عضویت در هیئت مدیره کرده بودند.»

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند: «ما که رای نیاوریم، راستی ببینم حالا به اینهایی که عضو هیئت مدیره شدن چیزی هم میدن.» گفتیم: «اسمال آقا نه تنها چیزی نمیدند بلکه اعضای هیئت مدیره ماهانه یک چیزی هم باید بدن.»

گفت: «به پس این چه جور مدیرتیه پول که نمیدین هیچی تازه به چیزی هم هر ماهه می گیرن، واسه همینه که جامعه این چند سال هیچ کاری برای ما کفاشا نکرده.»

گفتم: «اختیار دارین اسمال آقا مگه ندیدی آقای لشکری به چیزی حدود دو ساعت از فعالیتها و اقدامات هیئت مدیره در سال ۸۶ صحبت می کرد و اسلاید و فیلم نشون می داد، تازه اگر اونجا حواست به افطار کردن بود و چیزی از حرفهای ایشون دستگیرت نشد، می تونی به سایت جامعه مراجعه کنی و اونجا ببینی که هیئت مدیره چیکار کرده و چیکارها باید بکنه.»

گفت: «اصلاً بگو ببینم چرا آدم باید جائی کار کنه که نه حقوق بدن و ماهی یک چیزی هم دستی بگیرن، این همه طلب کار هم داشته باشن، بالاخره اینکار باید یک سودی براشون داشته باشه.»

گفتم: «اسمال آقا از اینکه رای نیاوردی این حرف هارو می زنی ویا

واقعاً می خوای بدونی.» گفت: «واقعاً می خوام بدونم.» گفتم: «مگه نشیدی یک دست صدا نداره، جامعه برای این تشکیل شده که مشکلات صنعت کفش رو حل کنه، و حرفها و دردهای این صنعتو به گوش دولت و دست اندر کارهای مملکت برسونه، تو فکر می کنی یک کارخونه دار و یا یک متخصص می تونه حرف هاشو به تنهایی به گوش یک وزیر ویا وکیل برسونه، مسلماً اگر مشکلی از این صنعت حل بشه، یک مشکل مملکت حل شده، اگر وضع این صنعت خوب بشه، وضع همه دست اندر کارای این صنعت خوب می شه، دوم اینکه مگه هر کاری باید سود و درآمدی توش باشه، بعضی وقتها آدم یک کارهایی رو برای رضای خدا انجام میده ویا برای رضای خلق خدا، اگر صدای جامعه قوی تر از

این بود اطمینان داشته باش کارخونه های کفش ملی تعطیل نمی شد و اون ۱۳۵۰۰ نفر بیکار نمی شدند، اگر فعالیت های جامعه نبود حالا کفش چینی تو پای همی ما بود، مگر نشنیدی آقای لشکری گفت شما فکر می کنید از یک وزیر یا معاون رئیس جمهور ویا یک نماینده مجلس وقت ملاقات گرفتن کار آسونیه؟ پس یک همچین کارهایی اتحاد می خواد، همدلی و همفکری می خواد و اینها از طریق تشکل و جامعه بدست میاد، ما اعضای صنف روشن و قدرشناسی داریم از نوع رای دادن اعضاء معلوم شد که قدر زحمت ها را می دونند، وجداناً در چند سال گذشته آقای لشکری زحمات زیادی برای جامعه کشیده از همه بیشتر و اعضا با رای خودشون نشون دادن که قدر این

زحمات رو می دونند.»

اسمال آقا که یکی از کاندیداها بود گفت: «من که اینهمه زحمت کشیده بودم، پس چرا من رای نیاوردم؟»

گفتم: «اسمال آقا چه زحمتی تو که کاری نکردی.» گفت: «توی این چند سال خود تو تمام مشکلات صنعت کفش رو به من گفتی و من برای هر کدومش یک راه حل دادم و تو هم توی مجله به اسم کشف چاپ زدی پس چرا من رای نیاوردم؟» گفتم: «اسمال آقا شاید اعضاء از سبیل ترسیدن، تازه بدهم رای نیاوردی پنج تا رای هم خوبه.»

اسمال آقا مثل اینکه موضوع جدیدی رو کشف کرده باشه گفت: «راستی اون رای پنجم مال کی بود؟» گفتم کدوم رای پنجم گفت: «یک رای رو تو به من دادی، یکی آقا فری و یکی هم مملى داد که رو هم میشه سه رای، یک رای رو هم

خودم به خودم دادم میشه چهارتا، اون رای پنجم رو کی بمن داده؟»

گفتم راستی من دقت نکرده بودم این نفر پنجم کی بود؟»

هر چی با اسمال آقا فکر کردیم نه فهمیدیم رای پنجم مال کیه برای همین قرار شد از طریق مجله اعلام کنیم تا صاحب رای پنجم خودشو معرفی کنه و ما ببینیم این عضو محترم به چه انگیزه های به اسمال آقا رای داده، شاید با توضیح و بزرگ نمائی این انگیزه برای سایر اعضای جامعه در انتخابات آینده برای اسمال آقا رای بیشتری جمع کنیم، یا به قول امروزی ها در لابی انتخابی اسمال آقا از آن استفاده کنیم،

راستی اگر شما هم نفر پنجم را شناختید به ما اطلاع دهید ممنون می شویم.

رای پنجم

◀ شاگرد کفاش



تولید کفش استاندارد به شیوه اسمال آقا!

◀ شاگرد کفش

گفتند: «هر ساله از ۲۳-۱۷ مهر ماه را هفته گرامی داشت استاندارد نام گذاری نموده‌اند.»

شنیدیم «روز یکشنبه ۲۸ مهر ماه در سالن اجلاس سران آئین گرامی‌داشت روز جهانی استاندارد برگزار گردید.»

با اسمال آقا در میان گذاشتیم، ایشان فرمودند: «چه خوب.»

اسمال آقا از من پرسید: «تو می‌دونی این استاندارد چیه و به چه درد می‌خوره؟»

گفتم «اسمال آقا تا اونجائیکه من اطلاع دارم اولاً استاندارد نیست و استاندارد درسته و معنی اون به‌طور خلاصه داشتن حداقل کیفیت قابل قبول برای مواد و یا محصولات تولیدی که توسط مراجع ذیصلاح مورد تأیید قرار گرفته باشه است، این مراجع یا در داخل کارخونه‌ها هستند که به اونها میگن استاندارد کارخونه‌ای، یا برای حفظ منافع ملی و سلامت مردم یک کشور بر حسب مقتضیات یک ملت نوشته می‌شه که به اونها می‌گن استانداردهای ملی، یا وقتی چند کشور در یک منطقه مبادلات تجاری برقرار می‌کنند بین خودشون قول قرارهایی می‌ذارن که کالاهایی که بین هم مبادله می‌کنند دارای چه مشخصات و خصوصیات باشه که به این نوع استانداردها می‌گن استانداردهای منطقه‌ای و یا برای اینکه محصولی در تمام دنیا مبادله بشه و دارای یک خصوصیت و کیفیت باشه استاندارد بین‌المللی گفته می‌شه، برای تعیین این مشخصات و خصوصیات همون طور که گفتم موسسات و سازمان‌هایی هستند که دارای متخصصین مختلف و آزمایشگاه‌های مجهزی هستند که ضمن تعیین و تعریف این استانداردها بتوانند مواد اولیه و محصولات مختلف رو مورد آزمایش قرار بدن، به این موسسه ویا سازمان که در سطح جهان فعالیت می‌کنه و یا به استانداردهایی که توسط این موسسه نوشته می‌شه، بطور خلاصه نام گذاری نموده‌اند.»

اسمال آقا گفت: «من که نفهمیدم تو چی گفتی، ولی من می‌خوام بدم روی جعبه‌های کفشم علامت استاندارد چاپ کنند، چون چند شب پیش تلویزیون میگفت اجناسی که مهر استاندارد ندارن مصرف نکنین.»

گفتم: «اسمال آقا جون گرفتن مهر استاندارد به این سادگی نیست که تو فکر می‌کنی، بهت گفتم که یک سازمان و یا موسسه که خودش مورد تأیید سازمان‌های بین‌المللی استاندارد قرار گرفته شده باشه باید کفش‌های تورو آزمایش کنه و در صورت مطابقت با مشخصات و خصوصیات تعریف شده که قبلاً مورد تأیید کارشناسان و متخصصین فن قرار گرفته به تو اجازه داده می‌شه که از مهر استاندارد استفاده کنی.»

اسمال آقا گفت: «مگه تو نگفتی استاندارد می‌تونه کارخونه‌ای هم باشه؟»

گفتم: «بله می‌تونه باشه.» گفت: «پس چه کسی از من و آقا فری اوستاتر باهم می‌شینیم یک سری مشخصات برای کفش درست می‌کنیم و خودمون هم تأیید می‌کنیم و به کفش‌های تولیدیمون هم مهر استاندارد می‌دیم» گفتم: «نه نشد، گفتم جائی میتونه استاندارد رو تأیید کنه که خودش مورد تأیید یک سازمان بین‌المللی باشه.» گفت: «خب ما میریم امتحان کفاشی میدیم و تصدیق می‌گیریم.» گفتم: «بازم نشد چون تأیید مواد اولیه مثل چرم و نخ و چسب و اینجور چیزا نیاز به آزمایشگاه و دستگاه‌های مختلف آزمایشگاهی داره که تهیه کردنش کار هر کسی نیست.» گفت: «یعنی این همه سال که ما کار کردیم و اوسا شدیم همش کشکه؟» گفتم: «نه اسمال آقا همش کشک نیست تو می‌تونی با موسسه استاندارد به عنوان متخصص همکاری کنی، یعنی تو جلساتی که برای تهیه این استانداردها تشکیل میشه بعنوان یک متخصص شرکت کنی و اطلاعات خودتو در اختیار کارشناسا قرار بدی، اونها هم از این کار تو استقبال می‌کنند.»

گفت: «اینها چه ربطی به مهر استاندارد برای کفش داره؟ من می‌خوام کفش هامو مهر استاندارد بزنم.» گفتم: اونم راه داره، تو برای اینکه این همه خرج درست کردن یک آزمایشگاه نکنی می‌تونی یک جفت کفش خودتو بدی موسسه استاندارد تا برات آزمایش کنه و اگه همه کفش‌هائیکه تولید می‌کنی دارای مشخصات مورد قبول موسسه باشه به تو اجازه میدن که از مهر استاندارد استفاده کنی.» اسمال آقا گفت: «خب من یک جفت کفش مستی درست میکنم میدم آزمایش.» گفتم: «بازم نشد، چون مامورهای استاندارد هر چند وقت یکبار میان و یک جفت کفش رو به انتخاب خودشون بر میدارن و می‌فرستن آزمایش، یعنی اینکه تو نمی‌تونی کلک بزنی همه کفش‌هائیکه تولید می‌کنی باید مستی باشه.»

خلاصه به پیشنهاد من قرار شد اسمال آقا یک جفت از کفش‌های تولیدی خودشو بده برای آزمایش تا نتیجه کارشو ببینم و بدونه چه جوری می‌تونه ایراداتشو بر طرف کنه و مهر استاندارد بگیره.

چند روز گذشت اسمال آقا وقتی برای گرفتن نتیجه کفشی که برای آزمایش فرستاده بود به موسسه استاندارد مراجعه کرد لیست بلند بالایی از مغایرت‌های کفش مورد آزمایش با استانداردهای ملی به دستش دادن، که من چند تائی رو که به یادم مننده براتون می‌گم.

چرم فاقد ضخامت لازم و دارای کرم زبان آور و سرطان‌زا می‌باشد.

آستری از نوعی مواد ناشناخته که این نوع مواد در پوست ایجاد

حساسیت نموده و باعث فلج شدن تدریجی مصرف کننده خواهد شد.

مفسد فی الارض وفی السماء است می بریمش چند تا سؤال می کنیم بعد ولش می کنیم.

کفی از نوعی مواد من در آوردی است که پس از تعریق پا بهترین محیط را برای رشد انواع باکتری ها بوجود آورده که یک نوع از این باکتری ها به سرعت باعث کاهش و ازدست دادن قوای بدنی مصرف کننده می گردد.

زیره از جنس پی. وی. سی می باشد که گذشته از سرطان زا بودن مواد بکار رفته در آن برای سلامتی بسیار خطرناک و غیر قابل تجزیه برای دو هزار سال آینده در طبیعت است.

وووو.....و در انتها با خط قرمز نوشته شده بود مصرف این نوع کفش نه تنها برای انسان بلکه برای محیط زیست نیز بسیار خطرناک بوده بطوری که استفاده از آن از بمب های هسته ای نیز خطرناک تر و زیان آورتر است.

بعد از مدتی در حالی که به این فکر بودم که یک کفش چقدر ممکن است خطرناک باشد که زنگ

تلفن منو به خودم آورد،
گوشی رو که بر داشتم
صدای اسمال آقا از انور
تلفن با عصبانیت همیشگی

و فریاد می گفت بیا بین باز
چه بلائی سر من آوردی زود
خودتو برسون.

از دفتر مجله که آمدم
بیرون دیدم دو طرف خیابون
راه بندونه، به هر تاکسی که
گفتم بازار سر کوچه سید ولی

پنج تومن گاز داد و رفت،
خلاصه جلوی یک موتوری

که از طریق هکرهای خودشون به
فایل های موسسه استاندارد دست
پیدا کرده بودند و از نتیجه آزمایشات

کفش های ساخت من اطلاع پیدا کرده
بودند و فهمیده بودند که این کفش ها از
بمب های هسته ای هم خطرناک تر هستند،

بهمین دلیل منو دزدیدن آوردن اینجا که برای
نابود کردن بشریت از کفش های من استفاده
کنند، فعلاً اوضاع بد نیست وبه من می گن پروفیسور

اسی، یک ویلا با نوکر و کلفت به من دادن، و یک
ماشین و چند تا بادی گارد در اختیارم گذاشتن و یک کارگاه
که شبیه آزمایشگاه های اتمی میمونه نیز برام درست کردن تا

براشون کفش ضد بشریت تولید کنم، ولی کور خوندم.



رو گرفتم و گفتم: «کوچه سید ولی» بعد از چک و چونه زیاد با ده هزار تومن راضی شد منو برسونه.

وقتی رسیدم چشمتون روز بد نبینه، یک عده رو دیدم با لباسی شبیه لباس فضا نورد ها یا شاید شبیه

کسانی که بمب خنثی می کنند ریخته بودن تو کارگاه اسمال آقا دونه دونه کفش ها رو با دقت می گذاشتن

توی یک محفظه عجیب و غریب، درشو با دقت می بستن و یک نفر می آمد درب محفظه رو پلمب

می کرد و دونفری سرشو می گرفتن می گذاشتن توی یک ماشینی که شبیه موشک بود، با دیدن

این منظره یاد فیلم های سینمایی که یک بمب هایی رو پیدا می کنند و برای خنثی کردنش یک

گروه مجهز میفرستن افتادم، بعد از اینکه تمام کفش ها رو به این ترتیب جمع آوری کردن تمام

چرم ها و مواد اولیه، حتی میخ و چسب و همه رو به همون شکل با دقت بسته بندی کردن

و گذاشتن توی ماشین، اسمال آقا رو هم یک کیسه سیاه کشیدن سرش و بردن تو

یک ماشین دیگه.

با هزار زور خودمو به سرپرست تیم رساندم و ازش پرسیدم اسمال آقا

رو کجا می برید جواب داد ایشون مفسد فی الارض که چه عرض کنم

◀ شاگرد کفاش



از پیچ یادگار امام
که افتادیم تو نبایش
یک مامور راهنمایی
اشاره کرد بزین کنار، زدم
کنار گفت: «مدارک»
گفتم: «سلام جناب
سروان منکه خلاف
نکردم.» گفت: «کمر بند
نبستی.» گفتم: «جناب
سروان چرا بستم.» و
کمر بند شلوارمو بهش
نشون دادم گفت:
«خودتو مسخره کن
کمر شلوار تو نمی گم،

کمر بند ایمنی رو می گم.» گفتیم: «جناب سروان بیخشید، قصدم شوخی و یا مسخره نبود حول شدم.» خلاصه با چک و چونه و التماس بیست هزار تومن جریمه کرد و راه افتادیم، چند قدمی نرفته بودیم که چشمت روز بد نبینه خوردیم به راه بندون نیایش، مملی که حوصلش سر رفته بود یک آهنگ لوس آنجلسی گذاشته بود و صداشو تا آخر بلند کرده بود، محبوبه که از این خواننده خوشش نمی آمد سر مملی داد می زد و فریاد می زد هومن و کامران و بذار، فسقلی هم که توتوش گرفته بود هی از پشت به من سیخونک میزد که توتو دارم نیگه دار، ننه جون هم که گوشش سنگین شده با فریاد داشت با حاج خانم غیبت زری خانمو می کرد، توی ماشین قش قری بود که نبین و نپرس، شلوغی توی ماشین و راه بندون کلافم کرده بود، صد بار گفتم قریون صدای چکش میخ صاف کنی کفاشی، حدود دو سه ساعت طول کشید که به خیابون سئول رسیدیم، خواستم وارد خیابون نمایشگاه بشم یک مامور جلو مو گرفت گفت: «کارت» گفتیم: «کارت چیه.» گفت: «کارت پارکینگ» گفتیم: «نداریم» گفت: «پس بفرمائید توی پارکینگ انور خیابون پارک کنین.»

باز حمت زیاد انور خیابون چند کیلومتری انور تر یه جای پارک گیر آوردیم و ماشینو پارک کردیم، تازه مشکل شروع شده بود، کی می خواست اون همه بار حاج خانمو ببر تو نمایشگاه؟ کی می تونست ننه جونو این همه راه ببره؟ سرتو درد نیارم حدود یک ساعت طول کشید تا به در نمایشگاه رسیدیم، دم در نمایشگاه چند نفری وایساده بودن، یکی شون گفت: «کارت ورودی» گفتیم: «نداریم» گفت: «تشزیف ببرید بخريد.» رفتیم و بلیط خریدیم، دادیم به طرف گفت: «این بار و بندیل چیه.» هرچی به خودم فشار آوردم بگم نه بار بچه هاست روم نشد، گفتیم: «کفش برای یکی از غرفه ها آوردیم.» گفت: «تشزیف ببرین تو اون دفتر ثبت بشه، جون موقع بیرون رفتن اگر وردش ثبت نشه نمی تونین ببرین بیرون.» پیش خودم گفتم عجب غلطی کردم، حالا برم دفتر چی بگم، هرچی فکر کردم عقلم به جائی نرسید، تنها فکری که تونستم بکنم این بود که حاج خانمو، ننه جون، محبوبه و فسقلی رو بفرستیم تو و دم استخر با هم قرار بزاریم.

خودم هم با مملی دیگ و دیگچه رو از در دیگر ببریم تو. بعد از چند کیلومتر پیاده روی به در دیگه نمایشگاه رسیدیم، این دفعه دیگه تصمیم گرفتم راست بگم، رفتم جلوی نگهبان و گفتیم: «برای بچه ها غذا آوردیم.» گفت: «برای کدوم بچه ها» گفتیم: «بچه هادیگه» گفت: «برای غرفه دارها» گفتیم: «بله» بالاخره رفتیم توی نمایشگاه و رسیدیم دم استخر، بعد از کلی اینور انور گشتن بچه ها رو پیدا کردیم، تازه داستان شروع شد، حاج خانم با اخم تخم زیاد سر ما داد زد

یکی از نگهبان ها سرو کله پیدا شد، «پاشین بسا طتون رو جمع کنین، این جا نمایشگاهه، پارک ملت که نیست.» گفتیم: «بیخشید بچه ها گرسنه بودن، همین حالا جمع می کنیم.»

«بچه ها گرسنه بودن، شما چرا دارین میخورین.»

«آخه بوی دم پختک مارو هم وس وسه کرد که یکی دو لقمه بزینم، شما هم بفرمائین.» نگهبان در حالیکه داشت آبدهنشو قورت می داد گفت: «زود جمش کنین، تا پلیس خبر نکردم.» توی این جر بحث ها حاج خانم یک بشقاب دم پخت کشیده بود و کنارش هم چند تا پیاز ترشی گذاشته بود آورد زیر دماغ نگهبان، بنده خدا دیگه طاقت نیاورد و بشقاب و از دست حاج خانم گرفت و تشکر کرد و اون هم کنار ما نشست، تازه داشتیم شروع می کردیم، که یکی از باغبون ها سر رسید. «چرا تو چمن هانشستین، مگه نه می بینین رو تابلو نوشته رو چمن هاراه نرین، حالا شما آمدین بند و بساط پهن کردین؟ پاشین پاشین» حاج خانم که کلکش در مورد نگهبان گرفته بود، یک بشقاب مثل قبلی آماده کرد و داد دست باغبون، اون هم که بوی دم پختک کلافش کرده بود، بشقاب و گرفت و رفت یه گوشه نشست و شروع کرد به خوردن، چند دقیقه بعد سرو کله سر باغبون و سر نگهبان هم پیدا شد.

تا چشم بهم زدیم مردم که فکر می کردن این کلک تبلیغاتی یکی از شرکت هاست بازدید از غرفه ها رو ول کرده بودن و دور حاج خانم جمع شده بودن و از حاج خانم دمپختک باقالی می خواستن، نگهبان که دیده بود اوضاع خیلی پس، مردم و به صف کرده بود تا یکی یکی دمپختک بگیرن.

وقتی گرسنه و تشنه با خستگی زیاد بر می گشتیم دم در یکی از من پرسید آقا کدوم غرفه دمپختک میدن،

از فردای اون روز حاج خانم دست بردار نبود. چون بعضی از شرکت ها از کلک تبلیغاتی حاج خانم خوششون اومده بود و ازش خواسته بودن کلی پول بهش بدن تا دم غرفه اونها دمپختک بده دست مردم.»

که «مارو اینجا کاشتین و این بچه ها رو ریختین سر من و رفتین غرفه ها رو تموشا کنین» هرچی به حاج خانم گفتیم این بلائی بود که تو سر ما آوردی قبول نمی کرد که نمی کرد، کلی جرو بحث کردیم تا اینکه راضی شد، فسقلی که توتو داشت توشلوارش خودشو راحت کرده بود، محبوبه رو هم با یک بسته... فیل ساکت کردیم، چون ننه جون پاش خیلی درد گرفته بود قرار شد جائی گیر بیاریم و زیر اندازو بندازیم تا هم ننه جون یک استراحتی کرده باشه هم بساط نهار و رویار کنیم، یه گوشه توی چمن ها زیر اندازو انداختیم و بساط نهار رو رو براه کردیم، حاج خانم گفت کاش یک نوشابه هم می گرفتی "هنوز حرف حاج خانم تموم نشده بود که بچه ها هوس نوشابه کردن، با دردرس زیاد یک غرفه توی محوطه پیدا کردم و یک شیشه نوشابه خانواده با چند برابر قیمت خریدم، تو این مدت حاج خانم سورو و ساتو رویار کرده بود، بوی دم پختک باقالی و ترشی همه جا پیچیده بود، هر کی از چند کیلو متری ما رد میشد میتونست بو رو بفهمه، هنوز چند لقمه ای نخورده بودیم که

کارگاه اسمال آقا پلمب شد!

شاکرد کفش

جواز کسبو می زدیم بالای سرمون تا حالا سالم نمی موند، بعدش اینکه یک بار کارنامه کلاس اول اکابر قاب کردیم زدیم بالا سرمون همه مسخرمون کردن، از نظر اتیکت قیمت هم، شما خودتون می دونین ایرونی ها عادت به چونه زدن دارن، هر قیمتی که روی کفش ها بزیم، باز می خان چونه بزین، این عرق گیر و پیژامه رو هم که می بینی لباس کارمونه."

در حالیکه مامور اولی با اسمال در حال چک و چونه زدن بود مامور دوم مثل اینکه داشت تست چهارجوابی کنکوررو جواب می ده روی یک صفحه چاپی جلوی سؤالات تند و تند علامت میزد، وقتی اسمال آقا با مامور اولی صحبتش تموم شد چند صفحه ای رو که علامت زده بود داد دست اسمال آقا و گفت این خلاف های صنفی شماست لطفاً نسخه اول رو امضاء کنین و نسخه دوم رو برای خودتون بردارین یک هفته وقت دارین تا این ایرادات رو برطرف کنین، در غیر اینصورت کارگاه شما پلمب می شه.

تا اسمال آقا آمد به خودش بجنبه و بگه چرا، مامور کیی اول کاغذها رو از دست اسمال آقا گرفت و با مامور دیگه از در کارگاه رفتن بیرون.

بعد از رفتن مامورها اسمال آقا شروع کرد به خوندن تخلفاتش، آقا چشمتون روز بد نبینه، سه صفحه تخلف که تو هر صفحه پنجاه شصت تا تخلف از جمله. گذشتن تاریخ پروانه کسب، عدم الصاق پروانه کسب در محل مناسب، نداشتن اتیکت قیمت بر روی کالاها، نداشتن لباس مناسب مدیر و خدمه کارگاه، نداشتن هواکش در محل کارگاه، نداشتن کپسول آتش نشانی در محل کارگاه، نداشتن ماسک در محیط دارای گرد و غبار و چسب ووووووووو

اسمال آقا غور غوری زیر لب کرد و کاغذهارو تا کردو گذاشت توی صندوقچه و درشو قفل کرد.

اسمال آقا پیش خودش فکر می کرد چند روزی که بگذره مامورین فراموش می کنن و می تونه چند وقتی به کارش ادامه بده و سر فرصت بره سراغ پروانه کسب. صبح اول وقت روز هفتم اسمال آقا تازه کرکره های کارگاه رو کشیده بود بالا که سر و کله مامورین اماکن پیدا شد و رو به اسمال آقا کرد و گفت لطفاً تشریف بیارید بیرون می خواهیم کارگاه و پلمب کنیم. اسمال آقا تا آمد آخه و چرا و من بمیرم تو بمیری کنه یکی از مامورها گفت آگه نیاین بیرون در روی شما هم پلمب می کنیم، اسمال آقا و آقا فری که دیدن جای شوخی نیست، لباس هاشونو از روی میخ برداشتن و از در کارگاه زدن بیرون و کرکره ها رو کشیدن پائین و درو قفل کردن، یکی از مامورها هم سیم و سرب و از توی کیفش در آورد و کارگاهو پلمب کرد و روی در کارگاه هم یک کاغذ چسبوند که روش نوشته بود این کارگاه به علت تخلف صنفی تعطیل گردیده.

اسمال آقا که سیل های آویزونش آویزون تر شده بود از مامور پرسید جناب سروان حالا ما چیکار باید بکنیم. مامور که آدم خوش اخلاق و خوش برخوردی بود گفت آگه از من می پرسی اول برو سراغ پروانه کسبت، برو اتحادیه و مهلت

گفتند: صنوف مختلف می باید جواز کسب خود را هر پنج سال یک بار تمدید نمایند.

شنیدیم: "برای تمدید جواز کسب نیاز به تسویه حساب با وزارت دارائی، شهرداری، تامین اجتماعی، اتحادیه مربوطه وووو" می باشد.

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند: "این هم راهیه که دولت بتونه طلب های عقب افتادشو از کسبه بگیره."

اسمال آقا که در این چند وقت با مشکلات عدیده ای دست و پنجه نرم می کند دچار گرفتاری جدیدی شده، این مشکل چیزی نیست غیر از تمدید جواز کسب که بهتر است برای عبرت گرفتن هم شده آنرا مطالعه بفرمائید.

حدود چند سال پیش یک روز که اسمال آقا فارغ از قیل و قال درگیری های روز مره که اهم آن شروع ورود کفش های چینی به بازار بود مشغول کار بود که دو نفر مامور پلیس وارد کارگاهش شدند و بعد از معرفی خودشون گفتند از اداره اماکن آمده اند و از اسمال آقا جواز کسب خواستند. اسمال آقا پس از گشتن توی صندوقچه ای که معمولاً مدارک مهمش رو توی اون می گذاشت، بعد از زیرو رو کردن کاغذهای مختلف یک کاغذ چهارلا شده رو پیدا کرد و به دست مامورین اماکن داد، از رنگ و روی کاغذ معلوم بود که حد اقل مال سی چهل سال پیشه، مامور اماکن کاغذ رو باز کرد و به اسمال آقا گفت: "این عکس شماست" اسمال آقا گفت: "بله جناب سروان، این عکسو چند سالی توی مجله صنعت کفش چاپ می زدند." مامور اماکن پرسید: "مگه گم شده بودی که عکستو توی مجله چاپ می کردند؟" "نه بابا یکی از بچه ها اتفاقاتی که برام می افتاد میداد مجله چاپ می کردند، آخه میدونید این اتفاقات فقط برای من که نمی افته برای همی همکاران به شکل های مختلف می افته و بقول معروف زبون مشترک همه کفاشای مثل منه، جناب سروان شما هم مجله رو بگیرین و بخونین، البته یک خورده آب و روغنشو اضافه می کنه."

"خب بریم سر اصل مطلب، تخلف شما زیاده، اول اینکه جوازت باطل شده."

اسمال آقا با دستپاچگی گفت: "جناب سروان ترو خدا شوخی نکنین، من تازه اول چل چلیم، جناب سروان من هنوز برای مملی زن نگرفتم، آرزو دارم برای بچه هام عروس دودام بیارم، میخوام نوه هامو ببینم، رحم کنین جناب سروان." "به چی رحم کنم، مگه میخان اعدامت کنند؟"

"جناب سروان شما گفتین جوازت باطله."

"منظورم جواز عمرت نیست، جواز کسبت، دوم اینکه جوازه کسبتو باید بزنی بالای سرت که هر کسی وارد کارگاهت میشه ببینه، سوم اینکه از اتیکت قیمت روی کفش هات خبری نیست، چهارم اینکه توی محل کار بجای لباس کار لباس نامناسب پوشیدی، همین ها کافیه که کارگاهتو پلمب کنیم."

"جناب سروان اینهارو که گفتین کم از باطل کردن شناسنامه نبود، اولاً آگه

و گفت لطفاً این پرونده رو بررسی کنید و کم و کسری هاشو به ایشون بگین تا تکمیل کنند ضمناً یک نامه هم به اماکن بنویسین و برای اسمال آقا سه ماه مهلت بگیرین تا پروانه جدید براشون صادر کنیم."

کارمند پرونده رو از دست رئیس گرفت، یک نگاه به پرونده و یک نگاه به اسمال آقا انداخت و گفت: "به به اسمال آقای خودمون چقدر پیر شدی، چه عوض شدی از بس پیش ما نیو مدی فکر کردم مردی."

اسمال آقا خودشو به خورده جمع و جور کرد و گفت: "آقای رفعتی سلام، شما هم خیلی پیر شدی، برو بچه‌ها چطورن؟" "الحمدولله، خوبن، همه رفتن سر زارو زندگی خودشون و من و مادرشون تنها گذاشتن، هر چند وقت یکبار سری هم به ما میزنن، خب بریم ببینیم پروندت چه کم و کسری‌هایی داره."

اسمال آقا ضمن خدا حافظی و تشکر از رئیس پشت سر آقای رفعتی راه افتاد و با هم از در اتاق خارج شدند.

آقای رفعتی وقتی پشت میزش نشست پرونده اسمال آقا رو چند ورقی زد و گفت: "خب جوازت مال سال پنجاه و پنجه تا امسال میشه سی سال، سی تا پنجاه هزار تومان می‌کنه به عبارت" و شروع کرد با ماشین حسابش محاسبه کردن "میشه یک میلیون و پونصد هزار تومان، یه فیش برات می‌نویسم تا من نامه اماکن و بنویسم و بدم تایپ کنن به پرو برو این بانک روبروی



اتحادیه بریز به حساب و بیا نامتو بگیر و ببر اماکن."

اسمال آقا که انگار برق گرفته بودش به آقای رفعتی گفت: "مرد مومن کارگاه منو پلمب کردن تو داری با من شوخی می‌کنی؟" "نه به جون اسمال آقا شوخیم چیه تازه برات ورودیه و جریمه دیر کرد و حساب نکردم چون تو از خودمونی، چیکار کنم فیش رو بنویسم یا نه؟" اسمال آقا که پاک شوکه شده بود گفت: "هیچ راهی نداره من حالا این همه پول رو از کجا بیارم؟ مگه سر گنج قارون نشستیم؟" "تنها راهش اینه که پول رو پرداخت کنی چاره دیگه‌ای نداری."

اسمال آقا گفت پس تو نامه اماکن رو بنویس تا من برم با رئیس یک صحبتی بکنم شاید راهی جلوی پام بذاره."

"ببین اسمال آقا جون رئیس گفته تا با اعضا تصفیه حساب نکردین هیچکاری براشون انجام ندین، چون اعضا اول باید برادری شون ثابت بشه، بعد ادعای ارث و میراث کنن، تا عضویت تو توی اتحادیه ثابت نشه ما چیکار می‌تونیم برات بکنیم."

این قصه ادامه دارد.

بگیر و کارهای پروانه کسبت و پیگیری کن.

وقتی اسمال آقا وارد اتحادیه شد همه با آغوش باز ازش استقبال کردند: "به به اسمال آقا چه عجب از این طرف‌ها راه گم کردی؟ چی شده یاد ما کردی" رئیس اتحادیه در حالیکه به احترام اسمال آقا از جاش بلند شده بود ضمن گفتن این تعارف دستشو بطرف اسمال آقا دراز کرد و با اسمال آقا دست داد و صندلی کنار میزش و به اسمال آقا نشون داد تا نزدیک خودش بشینه.

"خب اسمال آقا چه خبرها از اون وقتیکه رفتی تو مجله صنعت کفش و معروف شدی خودتو گرفتی و سری به ما نمی‌زنی، ماه از کدوم طرف در اومده که چشم مارو به جمال شما روشن کرده."

اسمال آقا که از این تعارف و تکلف‌ها بلد نبود گفت: "جناب رئیس سعادت زیارت شمارو نداشتیم، راستش از اماکن آمدن سراغمون که جوازت باطل شده و کارگاهمونو پلمب کردن و گفتن پیام اتحادیه برای تمدید جواز حالا خدمت رسیدم که ببینم چیکار باید بکنم؟"

"اسمال آقا مگه بهمت اخطار ندادن."

"چرا یک هفته مهلت داده بودن ولی راستش من زیاد جدی نگرفتم."

"خیلی خب حالا من میگم پروندتو بیارن ببینم" و رئیس اتحادیه بلافاصله گوشی تلفن برداشت و بعد از گرفتن دوسه شماره گفت: "اون پرونده اسمال آقا رو بیارین پیش من ببینم."

بعد از چند دقیقه یکی

از کارکنان اتحادیه پرونده پاره پوره‌ای رو آورد و گذاشت رو میز رئیس.

رئیس بعد از جواب دادن به چند تلفن و جواب دادن به سه چهار نفر ارباب رجوع پرونده رو برداشت و عینکشو زد و شروع کرد به ورق زدن پرونده. بعد از اینکه چند صفحه از پرونده رو خوند رو کرد به اسمال آقا و گفت:

"اسمال آقا پروندت که مال عهد پادشاه وروز که. برو بچه‌ها فکر کردن تو یا بازنشسته شدی و یا شغلتو عوض کردی و درخواست کردن کارگاهت بازرسی بشه و اگه نیستی جوازت باطل بشه. خب حالا که آمدی میدم پرونده شمارو یکی از بچه‌ها بررسی کنه و کارتو راه بندازه."

"آقای رئیس خدا عمرو عزتتون بده، اماکن چیکار کنم؟"

"نگران نباش میگم یه نامه هم به اماکن بزن و از اونا به خوان سه ماه بهمت مهلت بدن تا پروانه کسب جدید آماده بشه" رئیس دوباره گوشی رو برداشت و به یکی از کارکنان اتحادیه گفت: "لطفاً تشریف بیارید دفتر من."

بعد از آمدن کارمند اتحادیه (که از ظاهرش پیدا بود از بس توی اتحادیه مونده اون هم مثل پرونده اسمال آقا فسیل شده) پرونده اسمال آقا رو داد دستش

هر که بامش بیش برفش بیشتر

◀ شاگرد کفش



پیش بنشین سلامی
کرد و از اون رخصت
نشستن گرفت، مرد
مو سفید دقتی توی
صورت اسمال آقا
کرد و گفت «سلام،
اسمال آقا، خودتی، من
تا حالا فکر می کردم تو
جوکی یعنی بخشین
تصور من این بود که
برو بچه های مجله
صنعت کفش تو رو
علم کردن تا از زبون
تو حرفاشونوبه این و
اون بزنن نمی دونستم
تو واقعاً وجود داری،
من ترو از روی عکست
که تو مجله چاپ
می شه شناختم، خب
دیگه می خوام سر به
سر کی بذاری، گرچه
بعضی وقت ها با کارات
آبروی هر چی کفاشه
می بری و لای ول
بیشتر وقت ها میزنی
تو خال» اسمال آقا
نگاهی به اون کرد
گفت «فعلاً که دیگران
دارن میزنن تو خال ما،
راستی این جمعیتی
که اینجا نشستن همه
کفاشن؟»

بدحجاب معذوریم» را نچسبانده بودند، چند نفری مثل اسمال آقا جوارشان را
تمدید نکرده وعده ای هم دارای تخلفات صنفی دیگری نظیر اینها بودند.
از آنجائی که خوشبختانه دفتری که میز مدیر در آن قرار داشت به اندازه
کافی وسیع و جا دار بود و مبل و صندلی های زیادی نیز برای آن تدارک دیده
بودند کسی مجبور نبود پشت در سر پا بایستد و معطل بماند، تنها هنگام ورود
یک نفر از کارکنان اتحادیه شماره ای به مراجعه کنندگان می داد تا نوبت
هر کس رعایت شود.
اسمال آقا که بار قبل رئیس را در اتاق دیگری که گویا دفتر خصوصی ایشان
بود ملاقات کرده بود از این همه وسعت سالن که کمتر از یک سالن سینما نبود
تعجب کرده و مات و مبهوت بود یک صندلی خالی پیش یکی از مو سفیدهای
صنف پیدا کرد و نشست، در حالی که می نشست به آقائی که قصد داشت

گفتند «حق عضویت اعضای جامعه
برای واحدهای تولیدی بزرگ در سال ۸۷
سالانه دوازده میلیون ریال تعیین گردیده»
شنیدیم «این مبلغ حق عضویت تنها
بوسیله عده ای از اعضای هیئت مدیره جامعه
پرداخت می گردد»

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان
فرمودند «هر که بامش بیش برفش بیشتر»
در شماره قبل خواندیم که مامورین
اماکن ضمن بازرسی از کارگاه اسمال آقا
تخلف های صنفی زیادی را در کارگاه وی
مشاهده نمودند که ضمن اخطار به ایشان
یادآوری نمودند چنانچه اسمال آقا در طی
مدت تعیین شده اقدامی انجام ندهد کارگاه او
را پلمب خواهند نمود. اسمال آقا که موضوع
را زیاد جدی نگرفته بود، هیچگونه فعالیتی
در جهت رفع تخلفات خود نکرد و کارگاه
وی بر طبق اخطار قبلی پلمب گردید. از
جمله این تخلفات عدم تمدید به موقع جواز
کسب بود که بنا به توصیه مامورین اماکن
تمدید جواز کسب در اولویت قرار گرفت.
اسمال آقا ضمن مراجعه به اتحادیه
متوجه گردید با تخفیفاتی که برای او در
نظر گرفته اند مبلغ یک میلیون و پانصد هزار
تومن به اتحادیه بابت حق عضویت بدهکار
می باشد.

در شماره قبل به اینجا رسیدیم که چک
و چونه اسمال آقا با کارمند اتحادیه به نتیجه
نرسید و قرار شد اسمال آقا شخصاً با رئیس
اتحادیه مذاکره کند و حالا بقیه ماجرا.
وقتی اسمال آقا وارد دفتر رئیس اتحادیه
شد، عده زیادی از اعضاء در اتاق ایشان بودند
که هر کدام بنا به دلیلی مغازه و یا کارگاهشان
بوسیله اماکن پلمب شده بود. یکی بدون
اطلاع کفش های خود را حراج کرده بود،
دیگری فروشنده بد حجاب استخدام نموده
بود، بعضی ها بر روی کالاهای خود اتیکت
قیمت الصاق نکرده بودند، چند نفری هنگام
بازدید مامورین مشتری بد حجاب داشتند و
در روی شیشه درب ورودی فروشگاه خود
اطلاعیه ای مبنی بر «از پذیرش خانم های

من هیچ مدرکی در پرونده ندارم؟»
«چرا داری ولی همه مال قبل از انقلاب باید
جدیدش کنی» و تازه دوزارش افتاد که چرا اون
آقا گفت تازه اول کاری

اسمال آقا که همه حواسش به باز شدن
درب کارگاهش بود و از ترس آبروش پیش درو
همسایه و مشتری‌های چندین و چند سالش که
یک موقع فکر نکنند که اسمال آقا چه خلاف
عمده‌ای کرده که کارگاهش پلمب شده، با
این دور و اون در زدن و قرض و قوله کردن
از این و اون تونست ظرف چند روز پونصد هزار
تومن پول جور کنه و حق عضویت ده سال را
به اتحادیه پرداخت کنه و یک نامه سر به مهر از
اتحادیه بگیره تا بیره برای اداره اماکن.

بعد از اینکه پرسون پرسون اداره اماکن رو
پیدا کرد برای دادن نامه اتحادیه و گرفتن نامه
فک پلمب به طرف اون اداره راه افتاد.
دم درب ورودی صف طولی از مرد و زن
ایستاده بودند، اسمال آقا از یک نفر پرسید «این
صف برای نامه فک پلمب؟» «بله ولی باید بری
آخر صف»

اسمال آقا آخر صف رو پیدا کرد و رفت توی نوبت
سربازی که توی گیشه نزدیک در ورودی
نشسته بود از اسمال آقا پرسید «موبایل داری؟»
اسمال آقا گفت «نه، کارت تلفن همگانی دارم»
«پس چرا اینجا وایسادی» «سرکار جون
باید حتماً موبایل داشته باشم» «نه عزیزم این
صف مال کسانی ایست که موبایل دارن، اینجا
باید موبایلشونو تحویل بدن و بعد برن تو» «نه
من موبایل ندارم» پس برو تو

در هنگام ورود به ساختمان، دو تا سرباز
دیگه ایستاده بودند که ارباب رجوع رو باز دید
بدنی می کردند، اسمال آقا که از بچگی قلقلکی
بود، موقع بازدید بدنی هی بدنشو پیچ و تاب
می داد و سرباز بازدیدکننده هم که این موضوع
رو فهمیده بود با شیطنت بازدید بدنی رو کش
می داد، به طوریکه کسانی که پشت سر اسمال آقا
بودند فکر می کردند اسمال آقا داره حرکات
موزون انجام می ده.
این داستان همچنان ادامه دارد.

«نه همشون بعضی‌ها کفاشن، به عده کفش فروشن و بقیه
هم اتحادیه‌های دیگه بهشون جواز ندادن آمدن اینجا جواز گرفتن»
اسمال آقا گفت «این اتحادیه کجا و اون اتحادیه‌ای که ما سی
چهل سال پیش می آمدیم کجا این جمعیت کجا و اون چند تا کفاشی
که تو سر چشمه و بازار ارسی دوزها و باغ سپهسالار بودن کجا اون
وقت هاشاید سر جمع تو کل تهران پنجاه نفر هم کفاش پیدا نمی شد»
«خب اسمال آقا تو اومدی اینجا چیکار؟ تو که پارتیت کلفتی
اینجاها نباید بیای»

«ای بابا، این مجله صنعت کفش هم برای ماشده درد سر،
یک عده با به خاطر حرفهایی که از قول من میزنن لج شدن و یک
عده‌ای دیگه هم مثل تو فکر می کنن ما پارتی داریم» اسمال آقا
شرح جریان و برای طرف تعریف کرد و گفت چه اتفاقی براش
افتاده. طرف نگاهی به اسمال آقا کرد و گفت «پس تو برادر تازه
اول راهی، جالا جالاها باید بدوئی»

بالاخره بعد از یکی دو ساعت معطلی نوبت اسمال آقا شد و
شمارشو صدا زدن، اسمال آقا رفت و روی صندلی که بغل میز
رئیس بود نشست.

رئیس گفت «خب اسمال آقا بچه‌ها کار تو راه انداختن»
«نه آقای رئیس، می‌گن تا یک میلیون و پونصد هزار تومن
ندم نامه‌ای برای اماکن بهم نمیدن، آخه آقای رئیس تو این بازار
خراب که بازار پر از کفش چینی شده من مگه چقدر در میارم که
یک میلیون و پونصد هزار تومن باید حق عضویت بدم؟»
«اسمال آقا چون اولاً چون قدیمی هستی بهت تخفیف دادن
دوماً این دم و تشکیلاتی که می‌بینی و برای راحتی و آبروی
شما درست شده خرج داره سوماً این حق عضویت و اعضاء تعیین
کردن، یعنی خود شماها، چهارم اینکه ما باید جواب گوی شورای
عالی اصناف باشیم»

«آخه آقای رئیس من آه ندارم که با ناله سودا کنم، حالا هم
که کار گاهمو بستن و اون چندر غازی رو هم که در می‌آوردم تا
خرج زن و بچم کنم جلوشو گرفتن، ترو خدا شما راهی جلوی
پای من بذارین»

خلاصه بعد از چک و چونه‌های زیاد و ننه من غریبم‌های
اسمال آقا قرار شد یک سوم حق عضویت چند ساله رو پیش بده و بقیه
اونو توی پنج ماه تسویه کنه تا نامه شو برای اماکن از اتحادیه بگیره.
کارمند اتحادیه در حالیکه داشت فیش پیش پرداخت اسمال آقا
رو می نوشت به اون گفت زیاد ناراحت نباش وقتی جواز تو گرفتی
می تونی با اون از بانک وام بگیر و فیش و همراه با نامه بلند
بالائی که شامل نواقص پرونده اسمال آقا بود به دستش داد.

- ۶ قطعه عکس ۴X۶
- اصل و تصویر شناسنامه
- اصل و تصویر کارت ملی
- اصل و تصویر سند مالکیت
- و در صورت استیجاری بودن
- محل کسب اصل و تصویر
- اجاره نامه و رضایت نامه
- کتبی مالک
- اصل و تصویر بنچاق
- اصل و تصویر پایان کار
- تسویه حساب عوارض
- کسب از شهرداری
- تسویه حساب عوارض
- نوسازی
- تسویه حساب پرداخت حق
- بیمه از سازمان تامین اجتماعی
- تسویه حساب مالیاتی
- اصل برگه عدم سوء پیشینه
- اصل گواهی عدم اعتیاد
- تأییدیه شهرداری مبنی بر
- تجاری بودن ملک محل کسب
- تأیید صلاحیت اشتغال به
- کسب از سوی اداره اماکن
- تصویر اصل آخرین مدرک
- تحصیلی
- ووووووو بسیار مدرک
- دیگر
- اسمال آقا که چشمش
- به این لیست بلند بالا افتاد
- نزدیک بود پس بیافته،
- مقداری خودشو جمع و جور
- کرد و با صدائی که گوئی از
- ته چاه در می آید گفت «یعنی

عید

را چگونه گذرانید؟

شاگرد کفش



زیرزمین بودند آمدند
بودند لب حوض و دور
نرده‌ها و کنار باغچه‌ها،
مثل اینکه درخت‌ها
هم می‌فهمیدند چه
روزی عید می‌آد، چون
همشون انگار روز اول
عید جونه می‌زدند و
برگ می‌دادن.

همه فک و
فامیل روز اول عید
خونه آقا بزرگ جمع
می‌شدند، خاله‌ها و
دائی‌ها با پسرها و
دخترهاشون و عروس
دامادها و نوه نتیجه‌ها،
همه لباس‌های نو
می‌پوشیدن و یک
جورائی به هم پز
می‌دادند، آقا بزرگ
روی تشکچش

می‌نشست و همه
برای دست بوسش اول
می‌رفتن سراغ اتاق آقا
بزرگ. اون خدا بیامرز
زیر تشکچش به ترتیب
سن برو بچه‌هاش
اسکناس‌های پنج
تومنی و دو تومنی و
یک تومنی رو چیده
بود، سکه‌های پنج
زاری و دوزاری هم

می‌کرد، همیشه پیرهن‌های عید مارو عم قزی می‌دوخت، آرزو به دل ما مونده
بود که یک دفعه بابا ننه مون مارو برین یک مغازه پیرهن فروشی ویک پیراهن
یقه آرو که مخصوص آقا شیک‌ها بود برامون بخرن، حالا می‌فهمم که عم
قزی هم کم از مد دور نبود که هیچ جلوتر هم بود چون یقه‌های پیرهنی که
می‌دوخت تازه مد شده.

خلاصه روز اول عید بعد از سال تحویل لباس‌های نو رو می‌پوشیدیم وبه
طرف خونه آقا بزرگ راه می‌افتادیم.

تو خونه آقا بزرگ دیگه از برف‌های چند روز پیش که تمام باغچه‌ها و حوض
رو پر کرده بودند خبری نبود، انگار یک شبه همه آب شده بودند، حوض گرد
وسط حیاط تمیز شده بود و ماهی‌های قرمز زیر فواره بازی می‌کردند، باغچه‌ها
پر از گل بنفشه می‌شدند، گلدون‌های شمعدونی که تا چند روز پیش توی

گفتند: بیش از این باده به پیمان
نریز آبروی من دیوانه نریز»
شنیدیم: «عید نوروز است و باید
عیدانه نوشت و در این ایام دست از
انتقاد و عیب‌جوئی برداشت»
با اسمال آقا در میان گذاشتیم
ایشان فرمودند: «عید آمد و ما قبا
نداریم با کهنه قبا صفا نداریم»
«هی یادش به خیر زمان بچگی هامون،
اون موقع یک هفت، هشت سالمون بیشتر
نبود، یادم می‌آد خونه آقا بزرگ توی کوچه
روخی، خیابون ایران، روبروی دبیرستان
ناصر خسرو بود. روز اول عید انگار همه چیز
نو می‌شد، کاسب‌ها و مردم محله و کوچه
همه محل رو جارو می‌کردند و از آبی که
از مدرسه ناصر خسرو بیرون می‌آومد همه
جا رو آب پاشی می‌کردند، مش قربون که
تا دوسه روز پیش از عید لبو می‌فروخت،
روز اول عید لباس سفید می‌پوشید و بساط
بستنی رو راه می‌انداخت، توی دکانش،
یک سینی چاقاله بادوم و یک طرف دیگه
یک سینی سبزی خوردن نوبرونه می‌ذاشت،
توی یک بشکه پر از یخ بستنی می‌ذاشت
که روش یک حوله سفید تمیز انداخته بود و
مرتب با اون صدای کلفتش داد می‌زد: نو بر
پهاره بستنی».

چی بگم، یکی دو ماه مونده به عید
بابای خدا بیامرز دست ما رو می‌گرفت
و می‌برد خیابون باب همایون، یک دست
کت و شلوار که مخصوصا: کمی هم بزرگ
و گشاد بود برامون می‌خرید، با اینکه خودش
کفش بود هیچوقت برای ما یک جفت
کفش هم نمی‌دوخت، یادمه ما رو می‌برد سر
چشمه پیش یکی از همکاراش که اسمش
آقای کبریت چی بود، اون وقت‌ها کفش رو
نمره‌ای می‌فروختن، کفش بچگونه نمره‌ای
شیش زار، بعد از امتحان چند جفت کفش
یکی رو خودش انتخاب می‌کرد، چون پای
من اون موقع ۳۲ یا ۳۳ بود قیمت کفشم
می‌شد چیزی حدود ۱۹ یا ۲۰ تومن، در
ضمن ما یک عم قزی داشتیم که خیاطی

برای بچه‌ها بود، بعد از اینکه آقا بزرگ با تازه وارد دیده بوسی می‌کرد دست می‌برد زیر تشک‌چش و به اندازه سن طرف یک اسکناس و یا یک سکه می‌زاش کف دستش، بعد نوبت دید و باز دید به خان جون می‌رسید، اونم که همیشه بوی عطر گل یاس می‌داد از کنار چارقش به نوه نتیجه‌ها عیدی می‌داد، بعد نوبت به دائی‌ها و خاله‌ها می‌رسید.

نهار عید که همیشه رشته پلو با شیش انداز و سبزی پلو و ماهی شب قبل بود همراهی می‌شد. خان جون سفرشو با برانی و نون پنبه سبزی. ماست لبو تزئین می‌کرد، تنگ‌های دوغ توی سفره این دست و اون دست می‌گشت.

عیدی دادن هم، دنیای خودشو داشت و بستگی داشت کی داره به کی عیدی می‌ده خاله و عمه‌هاییکه هنوز ازدواج نکرده بودند سلیقه بیشتری تو عیدی دادن داشتن، اونها قبل از عید برای هر یک از خواهر زاده‌ها و برادرزاده‌های عیدی مناسب تهیه می‌کردند، معمولاً به دخترها، سنجاق سری، عروسکی، دستبندی، گوشواره‌ای و امثال اینها عیدی میدادند و به پسرها یه توپی راکدی و یا یویو می‌دادند.

پسرهای جوون مجرد که تازه سرکار رفته بودند و دستشون توی جیبشون می‌رفت یک دسته اسکناس یک تومنی یا دو تومنی نو از بانک می‌گرفتند و روی اون می‌نوشتند نوروز مبارک امضا می‌کردند و تاریخ می‌زدند تا عیدی بدن.

بعضی‌ها هم که کارشون پیش کسی گیر بود، عیدی‌های درشت، درشت به بچه‌ها شون می‌دادن یک عده هم می‌گفتند این دست لافه، من اول‌ها فکر می‌کردم می‌گن دست بافه، هر چی فکر می‌کردم نمی‌فهمیدم که مگه می‌شه اسکناس یا سکه دست باف باشه؟

کسائیکه مومن تر بودند اسکناس رو می‌داشتن لای قرآن و می‌گفتند شگون داره.

هر سال عده‌ای به فامیل اضافه می‌شدند، مثل دختره‌ایکه شوهر کرده بودند و یا پسره‌ایکه زن گرفته بودند و بچه‌هاییکه سال قبل به دنیا آمده بودند.

بعد از ناهار خان جون تازه عروس‌ها و تازه دامادها رو یکی یکی صدا می‌زد و می‌رفتن تو اتاق آقا بزرگ و هر کدومشون با یک بقچه که زیر بغلشون بود بیرون می‌آمدند، بعد نوبت اونائی بود که خدا تازه بهشون بچه داده بود اوناهم با بقچه از اتاق آقا بزرگ بیرون می‌آمدند.

وقتی این مراسم اجرا می‌شد ما با بقیه بچه‌ها توی حیاط آقا بزرگ بازی می‌کردیم و عیدی‌هامونو می‌شمردیم تا ببینیم کی از

گذرانید: با کمی دست کاری کپی کردم)

یادداشت شاگرد کفش

وقتی اسمال آقا به اینجا رسید یک سؤال توی مغزم آمد، از اسمال آقا پرسیدم: «چرا هر وقت از یکی در مورد عید سؤال می‌کنی یاد خاطرات بچگی خودش می‌افته مگر عید فقط برای بچه‌هاست؟»

اسمال آقا گفت آخه اون وقت‌ها زندگی به سختی حالا نبود، مثلاً: بهت گفتم ما تخم مرغ رنگی پخته شده رو می‌خریدیم دونه‌ای سی شی چند روز پیش مادر بچه‌ها مارو فرستاد تخم مرغ به خرم تا کوکو درست کنه، باور می‌کنی سوپری سر کوچه مون شیش تا تخم مرغ رو ۱۳۰۰ تومن حساب کرد، مخم سوت کشید تخم مرغ دونه‌ای حدوداً: ۲۱۷ تومن یعنی چیزی حدود ۱۴۵۰ برابر در صورتیکه بابای خدا بیمارزم کفش مارو از کبریت چی می‌خرید حد اکثر نوزده تومن، از تو سؤال می‌کنم قیمت کفش هم ۱۴۵۰ برابر شده؟ نه والله پس به این حساب وضع ما کفش‌ها روز به روز بدتر شده و می‌شه، با این اوضاع دیگه اون دلخوشی‌های گذشته رو نداریم و دیگه نمی‌تونیم اون برو بیا و ریخت و پاش سابق و داشته باشیم»

گفتم اسمال آقا: قرار نبود اینبار از کسی و یا چیزی گله کنی، به من بگو بچه‌های ما نباید از عید خاطره‌های شیرین داشته باشن؟ این رسمو روسومی که گفتم چی میشه، سفره هفت سین، سبزی پلو با ماهی شب عید، رشته پلوی روز عید، اسکناس‌ها و سکه‌های نو عیدی، دید و باز دیده‌های عید، این‌ها نباید برای اون‌ها خاطره بشه؟ خود تو چند وقته خواهرها و برادرهاتو و بر و بچه‌هاشون و نه دیدی، بیا و امسال از خودت شروع کن همه اون چیزه‌ایکه برات خاطره شده برای بچه‌ها زنده کن،

اسمال آقا کمی فکر کرد گفت: پس از همین جا از قول من و آقا فری به خواننده‌ها مجله، مدیر مسئول، سر دبیر همه و همه عید و تبریک بگو و بیا سالی خوب و خوش برای همه آرزو کنیم.

همه بیشتر عیدی گرفته، باور نمی‌کنی همه بچه‌ها از دختر و پسر یک اندازه عیدی گرفته بودند.

عصر روز عید دور از چشم بابا ننه‌ها موقع خرج کردن قسمتی از عیدی‌ها بود که صرف خریدن بستنی نوبرونه از مش قربون و خرید تخم مرغ رنگی بود، تخم مرغ‌هاییکه خیلی ساده دو طرفشون با رنگ قرمز سرخابی رنگ شده بودند، اون تخم مرغ‌ها رو دونه‌ای سی شی یعنی بقول شماها ۱/۵ ریال می‌خریدیم و با هم تخم مرغ بازی می‌کردیم.

غروب روز عید که می‌شد وقت رفتن به خونه فک و فامیلی بود که سال قبل عزیزی رو از دست داده بودند، بزرگ‌ترها می‌گفتند عید اولشونه

عجب روز گاری بود همش گذشت

(سردبیر محترم و خوانندگان عزیز چون من تا حالا بهاریه ننوشته بودم و وقت هم بسیار تنگ بود تا اینجای کشیاف این دفعه رو از روی انشاء پارسال مملى که موضوع اون: عید را چگونه



ما میریم به مدرسه

شاگرد کفش

گفتند "تابستان تمام شد و موقع بازگشت به مدرسه است"

شنیدیم قدیم می گفتند "ما می ریم به مدرسه با الفاتنه شوهه"

با اسمال آقا در میان گذاشتیم ایشان فرمودند "یادش بخیر"

مملی که بارها داستان مدرسه رفتن اسمال آقا رو شنیده و هر بار کلی اشک ریخته بود، تصمیم گرفت با استفاده از پس اندازش وبا همیاری و کمک دوستان پول و پلهای فراهم کنه و برای بچه های مدرسه که امکان تهیه کفش و لباس برای بازگشت به مدرسه رو ندارن، کفش و لباس بخرن، به همین منظور برو بچه ها دور هم جمع کرد و جریان رو با اونها در میون گذاشت از اون جائیکه ماه مبارک رمضان بود و همه بفکر انجام کارهای ثواب بودند، قرار شد همگی آستین بالا بزنند و برای اینکار برنامه ریزی کنند.

تصمیم گرفتند یکی بره خیابون باب همایون لباس بچگانه قیمت کنه. یکی دیگه کفش قیمت کنه و اون یکی لیست بچه ها رو در بیاره و اندازه لباس و کفششون رو تهیه کنه، خلاصه شوق و شور عجیبی تو بچه ها افتاده بود، و همگی سعی می کردند توی این راه خبر پیش قدم باشند تا از برکات این ماه مبارک بهره مند بشن، حتی اون هائیکه از بابا شون پول تو جیبی نمی گرفتند می رفتند در مغازه کاسب های محله پادوئی می کردند و مزدشون و می دادند برای این امر خیر. کسبه هم که فهمیده بودند بچه ها با چه قصدی اینکارو می کنند دستمزدهشونو دولا پهنای دادند تا سهمی در این امر داشته باشند.

دیگه وقت زیادی تا اول مهر نه مونده بود و می باید لباس ها و کفش ها تهیه می شد، ولی با توجه به قیمت ها تنها با پول جمع شده می شد برای تعداد کمی از بچه ها پوشاک تهیه کرد، خدا پدر خاله حسین دوست مملی رو بیامرز، از اونجائیکه یکی از دست اندر کارهای خیر محل بود، بعد از شنیدن جریان به حسین پیشنهاد کرد لباس ها رو خیره فراهم کنه و بچه های محل بفکر تهیه کفش باشن.

این خبر بچه ها رو خیلی خوشحال کرد، قرار شد مملی با اسمال آقا صحبت کنه و پول کفش ها

می کرد، یکی سرخ میزد، یکی وردست آقا فری شده بود، خلاصه هر کسی یک کاری می کرد.

هر روز غروب دم افطار خانم های محل غذاهائی رو که تهیه کرده بودند به کارگاه اسمال آقا می آوردند تا بچه ها افطار کنند. یکی آش رشته اون یکی حلیم، بعضی ها کوفته و حلوا و شامی همه چیز بود، واقعا ضیافت ... بود و در رحمت به روی همه باز، کسبه محل همه جمع می شدند و بعد از نماز جماعت با بچه ها افطار می کردند.

چه شب هائی، چه ماه مبارکی و چه شور و شوقی توی محله بود انگار این شب ها مردم هم دیگر رو بیشتر دوست داشتند، از کوچه های محل بوی عطر و گلاب می آمد، بوی دوستی، بوی محبت و بوی عشق به خدا

یواش یواش به اول مهر نزدیک می شدیم و وقت زیادی نموده بود بخصوص اینکه شب های قدر هم در پیش بود و می باید یکی دو روزی کارگاه رو تعطیل کرد.

بچه ها که دیدند کارها خیلی عقب افتاده تصمیم گرفتند به اسمال آقا بگن اجازه بده شب های قدر هم کار کنند.

اسمال آقا با تردید قبول کرد و به آقا فری گفت "من کاری خدا پسندتر از این نمی بینم که این کارها رو به موقع تموم کنیم و نذاریم چند تا بچه معصوم روز اول مهر سر صف خجالت

رو بده به بابا ش تا اون مطابق صورت تهیه شده کفش درست کنه.

اسمال آقا بعد از شنیدن ماجرا در حالیکه یاد بچگی های خودش افتاده بود، سعی می کرد از غلطیدن اشکهاش به روی گونش جلوگیری کنه، چند لحظه تامل کرد، یاد خانواده مولا علی (ع) افتاد که چند شب افطارشون به یتیم و مسکین و اسیر دادند، احساس کرد در رحمت به روش باز شده و باید اسم رمز و بگه و از این در رد بشه، موقع امتحان رسیده بود و اسمال آقا خوب درک کرده بود، احساس می کرد از این بچه ها که با خلوص نیت دست به این کار زدند نباید عقب بیافته، باید به فرشته رحمت لبیک بگه، باید روزه هاش مورد قبول درگاه قرار بگیره، یکباره بخودش آمد توی چشم های مملی نیگا کرد، از ش پرسید شماها کمک می کنید، مملی گفت ما همه در خدمتیم تا کفش ها درست سر موقه حاضر بشه. اسمال آقا گفت بسیار خوب از همین حالا شروع می کنیم چون زیاد وقت نداریم، اول شماها پول هائی رو که جمع کردین ببرین بدین به خاله حسین که برای دخترهام لباس تهیه کنه، منم میرم وسایل کارو تهیه کنم.

فردا صبح زود چه غوغائی تو کارگاه اسمال آقا بود، یکی از بچه ها کارگاه و جارو میزد، یکی چسب کاری می کرد، اون یکی کارها رو دسته

معجزه در دنیای کفش جوجه اردکی که با کمک صندل ارتوپدی توانست باز هم راه برود

◀ حورا شکیبی ممتاز



این کار بر می‌آیم اما به ناگاه به فکرم رسید که صندلی با طرح رومی برای این اردک تهیه کنم. ردیکلیف که از پس این قضیه برآمده بسیار خوشحال و راضیست از اینکه توانسته ناشدنی را شدنی کند.

این اردک که لاکی نام دارد ۲ هفته پیش با پای شکسته توسط خانم مورگان یافت شده بود. صاحب این اردک می‌گوید: او را در جنگل پیدا کردم. نمی‌توانستم این جوجه اردک را به حال خودش رها کنم چرا که نمی‌توانست برای خودش غذایی پیدا کند آنهم با این وضعیت. اگر شغال یا گرگی به او حمله می‌کرد حتما خورده می‌شد. او خوش شانس بود که توسط من پیدا شد. حال خانم مورگان مشغول جمع کردن ۵۰۰ دلاری است که برای عمل پای راست اردکش مورد نیاز است. قرار است پای اردک دوباره شکسته شده و درست جا بیفتد.

خانم مورگان که اردکش را بسیار دوست دارد او را پرانرژی و فعال توصیف می‌کند و خوشحال است که آنقدر خوش شانس بوده که توانسته دوست کوچکی برای خودش پیدا کند.

منبع: دلی میل

دنیای کفش این روزها آنقدر وسیع و گسترده شده که موضوعات در ارتباط با آن دیگر مخصوص انسانها نیست بلکه گهگاه گریزی هم به دنیای حیوانات یا موضوعات دیگر می‌زند.

جوجه اردکی که در پی شکستگی یکی از پاهایش قادر به راه رفتن نبود با کمک صندل مخصوص بار دیگر توانست روی پاهایش بایستد. پای راست این جوجه اردک به دلایلی شکسته بود که پس از برطرف شدن صدمه، پا در جهت درستی جوش نخورده بود.

الیسون مورگان، صاحب این جوجه اردک که در نیوپورت در جنوب ولز اقامت دارد تصمیم گرفت تا به ارتوپدی که در آن محله بود، رجوع کرده و برای پای کج جوش خورده جوجه اردکش چاره‌ای بیابد.

کوپن ردیکلیف، ارتوپد ۵۴ ساله‌ای که خانم مورگان به وی مراجعه کرده بود اظهار داشت که طی ۳۹ سالی که در حرفه تولید کفش‌های ارتوپدی به فعالیت مشغول بوده این اولین باری است که از او خواسته شده تا برای حیوانی کفش درست کند. او می‌گوید: من حتی از پوست خرس کفش درست کرده‌ام اما هیچگاه برای یک جوجه اردک کفش درست نکرده‌ام. در آغاز نمی‌توانستم به خانم مورگان قول بدهم که از پس

بکشن انشاء... خدا از ماقبول میکنه بیا منو توهم کار کنیم."

شب‌های قدر توی تاریکی محله انگار از کارگاه اسمال آقا نور می‌بارید، هر کسی چشم دلی داشت حضور فرشته‌ها رو احساس می‌کرد که از آسمان نازل می‌شدند، آیا این شب‌ها شب‌هایی نبودند که از هزار ماه با ارزش ترند.

روز بیست ششم شهریور کارتن‌های کفش و لباس در دفتر مدرسه‌های دخترانه و پسرانه محل روی هم چیده شده بودند، مملی و دوستاش بعد از چند روز کار و گرفتن روزه خودشون رو برای عید فطر و رفتن به مدرسه آماده می‌کردند، سال تحصیلی جدید براشون معنی دیگه‌ای داشت.

روز اول مهر اسمال آقا نامه‌ای رو کنار سفره صبحانه پیدا کرد.

به پدر خوب، زحمتکش و با شرافتم که همیشه باعث سربلندی بچه‌هاش بوده وهست، پدر خوبم کار قشنگ و خدا پسندانه تو در ماه رحمت باعث شده که من توی محل مثل همیشه سرمو بلند نگهدارم و به داشتن پدری مثل تو افتخار کنم، ای کاش دیگران نیز از تو گذشت رو یاد بگیرند و بخاطر داشته باشند در گوشه کنار میهن عزیز ما بچه‌هایی هستند که به خاطر نداشتن کفش روی مدرسه رفتن ندارند و از تحصیل محروم هستند، امید وارم روزه‌ها قبول باشه که مطمئن هست خدا ترو دوست داره و میدونم همیشه پشتیبانته "

پسر پدری خوب مملی اسمال آقا در ته قلبش احساس خوبی کرد، خوشحالی و رضایت توی تمام وجودش دوید، حس کرد چقدر سبک شده و خدا چه نعمت‌های خوبی بهش داده، حس امنیت و نداشتن نگرانی و همه اونچه انسان از داشتنش احساس خوشبختی و عاقبت بخیری می‌کنه.

وقتی این قسمت کشفاف رو می‌نوشتیم در دلم آرزو می‌کردم ای کاش این داستان‌ها حقیقت پیدا کنه تا دل‌های بچه‌های زیادی شاد بشه ای کاش وقتی دست خدا به سوی ما دراز میشه بتونیم انو بگیریم، کاش وقتی خدا صدامون میزنه صداشو بشنویم و وقتی فرشته‌هاشو به زمین می‌فرسته در خواب نباشیم.

تنها نیمی از وظیفه رهبری: یافتن راه
است و نیم دیگر آن، یافتن راهی است به
قلب همسفران تا در میانه راه تنها نمانیم.

کشف: بشنو و باور نکن!

عبدالحمید سروش فر



استاد سروش فر علاوه بر سیاستگذار اولیه بنیان نشریه صنعت کفش مدت هابه عنوان طنزنویس (کشف) با مجله همکاری داشت. از ماه ها قبل که سیاستگذاری تدوین ویژه نامه شکل گرفت از ایشان خواستیم به مناسبت بیستمین سالگرد در قالب طنز برای ما مطلبی بنویسند، ایشان در دقایق پایانی صفحه آرایی نشریه مطلب ذیل را بر ایمان ارسال کردند، ضمن احترام به تمام خوانندگان واصحاب صنعت بخصوص کفشی های مشهد و تبریز می خواهیم تنها بانگاه طنز و برای انبساط خاطر این مطلب خوانده شود. (حالا ربط این مطلب با بیستمین سالگرد انتشار مجله چه بوده؟ خود استاد سروش فر توضیح خواهند داد.

گفتند مجله صنعت کفش وارد ۲۰ سالگی شد. شنیدیم به همین منظور شماره مخصوص منتشر می شود. بد ندیدم این آخر سالی یادی از نمایشگاه ها، همایش ها و گردهمایی های امسال بکنیم و اتفاقاتی که در آن ها افتاده را بررسی کنیم.

البته چون اسمال آقا در دو نمایشگاه مشهد و تبریز حضور داشت و قرار بود به عنوان پیش کسوت به او لوح تقدیر بدهند به این دو گردهمایی، همایش و نمایشگاه می پردازیم. وقتی دعوت شرکت در نمایشگاه مشهد به دست اسمال آقا رسید بسیار ذوق زده شده بود، چرا که سال ها بود آرزوی زیارت آقا امام رضا (ع) رو داشت ولی یا فرصتش را نداشت و یا پولش را. به همین دلیل فرصت خوبی دست داده بود که به بهانه شرکت در همایش و نمایشگاه به پابوس آقا هم مشرف بشه.

وقتی مساله دعوت را با مادر بچه ها در میان گذاشت، ایشان هم پا رو توی یک کفش کرد که «من هم می خوام بیام زیارت آقا امام رضا (ع)» از طرف دیگه مملی و فاطمی هم گفتند: «مگه می شه مامانو ببری ما رو نبری، مام می خوایم بیایم». هر چی اسمال آقا گفت: «بابا من مهمونم، می خوان به من لوح تقدیر بدن، می خوام برم نمایشگاه رو بینم، من که برای تفریح و زیارت نمی رم» به خرج کسی نرفت

که نرفت. از طرف دیگه آقا فری هم پا درد و کمر درد رو بهانه کرد و با التماس به اسمال آقا حالی کرد که می خواد از آقا شفا بگیره و حق استاد و شاگردی ایجاب می کنه که اون هم همراه اسمال آقا بیاد مشهد.

خلاصه اسمال آقا مجبور شد خانواده و آقا فری رو با خودش همراه کنه و همگی دسته جمعی به اتفاق آقا فری برن مشهد. به همین خاطر مجبور شد بلیط یک کوپه قطار برای خودش و خانواده و یک بلیط تکی هم برای آقا فری خریداری کنه و یک روز مونده به همایش



برند اسمال آقا



راهی مشهد بشن.

وقتی رسیدند، چون چند سالی بود به مشهد نیامده بود هیچ جایی رو بلد نبود چون اصلا همه چیز شهر عوض شده بود. تنها چیزی که به فکرش رسید این بود که زنگ بزن به آقای قیصری (برگزارکننده نمایشگاه مشهد) و ورود خودش و خانواده و آقا فری رو اطلاع بده. آقای قیصری ضمن خوش آمدگویی به اسمال آقا گفت: «ما فکر می کردیم شما تنها تشریف میارین به همین دلیل برنامه ریزی کردیم که با یکی از دوستان هم اطاق بشین، ولی عیبی نداره نزدیک حرم یک سوئیت برای شما و خانواده می گیریم و آقا فری رو می فرستیم جای شما». اسمال آقا از پشت تلفن گفت: «نه قربان سوئیت، موئیت لازم نیست یه اطاق چهار تخته تو یک مسافر خونه نزدیک حرم برای ما بسه». آقای قیصری گفت: «اختیار دارید شما و خانواده مهمان عزیز ما هستید. می خواهید براتون وسیله بفرستم؟» اسمال آقا جواب داد: «نه متشکرم خودمون یک تاکسی می گیریم میام. فقط شما آدرس رو بگین خودمون پیدا می کنیم». بعد از این که آقای قیصری آدرس داد اسمال آقا و خانواده یک تاکسی گرفتن و راهی هتل شدند. و قرار شد اسمال آقا بره همایش و خانواده دسته جمعی برن زیارت. و اما از همایش!!!! سالن بسیار بزرگی رو برای گردهمایی در نظر گرفت بودند ولی به علت کثرت جمعیت عده زیادی در سالن های مجاور از طریق تلویزیون هایی که برای پخش مسابقات در استودیوم های ورزشی استفاده می کنند ناظر بحث ها و گفت وگوهای شرکت کنندگان بودن، عده زیاد دیگری که جایی در داخل سالن ها گیر نیآورده بودند هم در اطراف سالن ها دسته دسته روی چمن ها نشسته بودند و از طریق بلندگوها در جریان مذاکرات قرار می گرفتند.

دعوت شدگان عبارت بودند از:

اعضای هیات مدیره جامعه مدیران و متخصصین صنعت کفش ۷ نفر، به علاوه یک نفر دبیر کل.

اعضای هیات مدیره انجمن چرم ۵ نفر، به علاوه یک نفر دبیر کل.

اعضای هیات مدیره اتحادیه سراسری کفش دستدوز ۴ نفر.

اعضای هیات مدیره اتحادیه سراسری کفش ماشینی ۴ نفر.

اعضای هیات مدیره انجمن تولیدکنندگان چرم مصنوعی ۶ نفر.

اعضای هیات مدیره اتحادیه ها و سندیکاهای کفاشان دستدوز تهران و شهرستان های کشور (۱۵۰۰ شهرستان در سراسر کشور)، از هر شهرستان به طور متوسط سه نفر.

اعضای هیات مدیره اتحادیه ها و سندیکاهای کفش ماشینی تهران و شهرستان های کشور (۱۵۰۰ شهرستان در سراسر کشور)، از هر شهرستان به طور متوسط ۴ نفر.

اعضای هیات رئیسه خوشه های کفش شهرستان های کشور به تعداد شهرستان های کل کشور.

اعضای هیات رئیسه خوشه های چرم شهرستان های کشور به تعداد شهرستان های کل کشور.

اعضای هیات مدیره اتحادیه صادرکنندگان کفش دستدوز تهران و شهرستان ها هر استان ۵ نفر.

اعضای هیات مدیره اتحادیه صادرکنندگان کفش ماشینی تهران و شهرستان ها هر استان ۴ نفر.

اعضای هیات مدیره اتحادیه صادرکنندگان پوست و سالامبور از هر شهرستان ۲ نفر.

اعضای هیات مدیره اتحادیه صادرکنندگان چرم از هر شهرستان ۲ نفر.

اعضای هیات مدیره اتحادیه صادرکنندگان کالاهای چرمی از هر شهرستان ۳ نفر.

اعضای هیات مدیره انجمن تولیدکنندگان کالاهای چرمی ۳ نفر.

می‌خواستند جلوی صدور سلامبور را بگیرند، کفشی‌ها که واردکنندگان کفش چینی هستند درخواست‌شان جلوگیری از ورود کفش‌های چینی بود، صادرکنندگان از قیمت ارز گلایه داشتند و همگی درخواست وام و کمک‌های نقدی از سوی دولت و بانک‌ها را داشتند، کسی به فکر حل مشکلات صنعت و ارائه راه‌کاری اساسی برای مشکلات موجود صنعت نبود، دولتی‌ها هم یا همه مشکلات را حل کرده بودند و یا در دست اقدام داشتند که ظرف چند ماه آینده حل خواهند شد، همه درس خود را خوب حفظ کرده بودند. در انتهای همایش از پیش‌کسوتان مشهدی و تهرانی با دادن لوح قدردانی شد. اسمال آقا در موقع گرفتن لوح هیجان‌زده شده بود و اشک می‌ریخت. وقتی می‌خواست سر جایش بنشیند به او تبریک گفتم، با لبخندی تلخ به من گفت: «می‌بینی چه‌طور ما را از دور خارج می‌کنند، بهمون میگن پیش‌کسوت که از گود خارجمون کنند. حالا بازم بهم بگو حرف‌هاتو بزن تا توی مجله صنعت کفش چاپ بزنین. نه داداش این یعنی آخر خط یا به قول حافظ "چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو"». شب هم به دعوت یکی از تولیدکنندگان کالاهای چرمی همگی عازم افتتاح فروشگاه ایشان شدیم.

از اسمال آقا پرسیدم تبریز چه خبر بود؟ اسمال آقا فرمودند: «بهتره بدون هیچ مقدمه بریم سراغ نمایشگاه تبریز».

تبریزی‌ها برای این که از مشهدی‌ها عقب‌نمونند در همایش از یک‌دسته ارکستر آذری دعوت کرده بودند، خواننده ارکستر مثل عروسی‌های امروزی از حاضران می‌خواست که صدلی‌های خودشون ترک نکنند و اگر احیانا می‌خواهند جایشونو تکیون بدن روی صدلی خودشون تکیون بدن، آقا فری که سخت به وجد آمده بود روی صدلی خودش ایستاده بود و حرکات موزون انجام می‌داد و برای این که توجه دیگران رو به خودش جلب کنه مرتب منو صدا می‌کرد و می‌گفت: «اسمال آقا ما رو باش».

بعد از اجرای برنامه موسیقی، اصفهانی‌ها با هم می‌گفتند که حالا که تبریزی‌ها روی دست مشهدی‌ها بلند شدند و ارکستر آذری دعوت کردند ما هم باید روی دست اونا بلند بشیم و از خواننده‌های انور آبی دعوت کنیم.



اسمال آقا ادامه داد: «از نکات جالب همایش تبریز سخنرانی یکی از واردکنندگان کفش بود، که گفته می‌شد یکی از کارخانجات تعطیل شده اروپایی رو خریده و قرار ماشین‌آلات خریداری شده رو در منطقه آزاد ارس راه‌اندازی کنه، ما نفهمیدیم ایشون که کل سخنرانیش در مورد دنیای آینده و تولید بر مبنای سفارش بود، چه‌طور کارخونه‌ای رو خریده که بعد از تعطیلی این قدر کفش در انبارش وجود داره که در هر شهرستانی چندین شعبه با برندهای مختلف و معروف تاسیس کرده؟! جالب‌تر این جاست که کفش‌های وارداتی ایشون به طور کلی در چین تولید می‌شه. ما که نفهمیدیم جریان چیه و تبریزی‌ها چرا؟»

آن قدر سخنرانی‌ها تکراری شده که عده‌ای از سخنران‌ها تصمیم گرفته بودند از تکنولوژی روز استفاده کنند و مثل خواننده‌ها قبلاً صداشونو روی سی، دی ضبط کنند و وقتی نوبت به اون‌ها می‌رسه و پشت تریبون می‌رن فقط لب بزنن. مثل این که بعضی‌ها یادشون رفته بود اسمشونو رو سی، دی‌ها بنویسن و بعد اونو به مسئول صدای سالن بدن، به همین دلیل وقتی رئیس اتحادیه اصفهان سخنرانیش شروع شد با لهجه شیرین مشهدی سخنرانی کرد، و مسئول خوشه مشهد با لهجه آذری و رئیس هیات مدیره جامعه با لهجه اصفهانی سخنرانی کردند.

اسمال آقا با لبخند ادامه داد: «روز دوم ما نفهمیدیم چه اتفاقی افتاد که همایش و گردهمایی و مشکلات صنعت، نمایشگاه همگی فراموش و تعطیل شد و قرار شد همگی بریم جلفا خرید و یا به قول برگزارکنندگان بنا به دعوت رئیس منطقه آزاد ارس دسته جمعی بریم برای بازدید».

از رئیس منطقه آزاد که خبری نشد هیچ، حتی دربون منطقه آزاد هم به استقبال ما نیومد. برای این که سر ما رو گرم کنند ما رو بردن توی دو تا بازار که صد رحمت به بازار سید اسماعیل خودمون. ولی جاتون خالی نمایشگاه‌های ماشینشون چه ماشین‌هایی بود، شاید به قول بعضی‌ها می‌خواستن یک جای ما رو بسوزنند. شاید هم تبریزی‌ها می‌خواستند روی دست مشهدی‌ها بلند بشن و یک برنامه بازدید هم داشته باشند.

تبریزی‌ها هم یک برنامه افتتاحیه ترتیب داده بودند تا از مشهدی‌ها چیزی کم نیاورده باشند».

وقتی اسمال آقا صحبت‌هاش تموم شد مطابق معمول ازش خداحافظی کردم و توی راه آرزو کردم تمام مشکلات صنعت کفش که این همه حامی داره و دلسوز، هر چه زودتر حل بشه.

در انتها از همه دست‌اندرکاران همایش‌ها و نمایشگاه‌های مشهد و تبریز طلب پوزش می‌کنم و به همه‌ی شما از قول اسمال آقا، آقا فری، مملی، خانواده اسمال آقا، عید را تبریک گفته و برای تک به تک شما آرزوی شادکامی می‌نمایم. شب‌خوش

این مجموعه با عنوان کشفاف روایت مسائل صنعت کفش سال های ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۲ به زبان طنز است .
داستان های اوستا کفش (اسمال آقا) روایت او و شاگرد کفش اش به قلم مهندس عبدالحمید سروش فر روایت می شد .
او مسائل صنعت کفش را که امکان طرح آن به صورت جدی وجود نداشت طنزگونه مطرح می کرد .
این مجموعه در سال های ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۲ به صورت داستان های مستقل ماهانه در ”نشریه صنعت کفش“ به چاپ رسید .

نشریه صنعت کفش



Nashrie_sanat_kafsh
www.assomes.ir